رازِ دَهر

(حکمت امام)

*****

Secret of the Time

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب: **راز دهر**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: **اسفند** 1392 **ه .ش**

تعداد صفحه: 46

هُو الهو

مقدمه:

این رساله هم جامع و عصاره مجموعه آثار و معارف این بنده تاکنون است و هم قلب آن و هم بینه ترین آن. به زباني ديگر با مطالعه و استغراق در معارف این رساله روح معرفت نفس و معرفت رب حاصل مي آيد. و به معناي غايت راهي است که به عشق دهرشناسي از حدود سي سال پيش آغاز شده بود. و نيز به مثابه قلب حقيقت آخرالزمان شناسي و قيامت شناسي است که محور اسلام و قرآن مي باشد. و نيز نخستين تبيين حکيمانه و علمي مکتب وحدت وجود و يگانگي خالق- مخلوق است. اگر معرفت بشري سه راز يا سه رکن ذاتي داشته باشد يکي اش دهر است و دوي ديگرش انسان و خداست که دهر حائل بين این رابطه محسوب مي شود. پس دهر، سرالاسرار رابطه انسان- خداست پس انسان و خدا به مثابه دو وجه دهر است. خوانندگان آثار مي دانند که دهر ترجيع بند مجموعه آثار ماست. پس این رساله ترجيع بند معارف ماست بنابراین درك و جذب حقيقت این رساله به مثابه يافتن شاه کليد فهم همه معارف ماست. که آشکارترين هويت امام را نيز در بر دارد که زمان است. پس این شيعي ترين آثار ماست و لذا آنرا حکمت امام يا حکمت اماميه نام نهاده ايم که راز وجودي امام و قلب امام شناسي است. مطالعه این رساله به همراه مراقبه و ذکر و شب زنده داري توصيه مي شود باشد که با امام محشور شويد انشاءالله!

علي اکبر خانجاني

بسم الله الدهر

۱- حديث از مطرب و مي گو و راز دهر كمتر جو   كه كس نگشود و نگشايد به حكمت اين معما را«حافظ»

در دوراني كه همه غرق در مطرب و مي بودند و فناي در دهر كه هيچ چيزي را به ياد نمي آوردند اين بنده همه عمرم را از سرآغاز جواني در جستجوي راز دهر بوده ام كه مجموعه آثار و معارف ما چيزي جز اسرار دهر نيست. ولي ما اين اسرار را نه به حكمت كه به عشق گشوديم به عشق لقاي كسي كه از جمله نامهايش «دهر» است كه همه را هلاك مي كند و لذا عموماً وي را نفرين مي كنند كه: اي روزگار، اي زمانه، اي كائنات، اي آسمان و اي دهر! كه بناگاه رسول عشق فرمود: آنكه نفرينش مي كنيد پروردگارتان است!

۲- «در دهر بر انسان دوراني گذشت كه هيچ به ياد نمي آورد» سوره دهر- دهر در لغت به معناي زمان ازلي- ابدي، روزگار، زمانه، كائنات و جبر تاريخ و هستي مي باشد و گاه به معناي فلك و چرخ گردون و مشيت و سرنوشت هم به كار رفته است. ولي مهمترين و دقيق ترين معنايش همان زمان لامتناهي بي آغاز و پايان است كه مترادف با جاودانگي مي باشد.

۳- و اما چرا كافران دهر را موجب هلاكت مي خوانند (قرآن) و عامه مردمان دهر را نفرين مي كنند و همه جبرها را به آن نسبت مي دهند؟ زيرا آدمي را از اين دهر و زمان بي پايان در اين دنيا سهمي اندك به نام عمر است. آدمي در دهر مي ميرد و بواسطه دهر پير و بيمار شده و هلاك مي گردد ولي دهر باقيست! «همه چيز فناست جز جمال روي او كه داراي تجليات و عظمت است» قرآن-

۴- تاكنون چند رساله تخصصي درباره ماهيت دهر و زمان نگاشته ام علاوه بر اينكه اين راز در جاي جاي آثارم حضور دارد و امّ الاسرار همه معارف اين بنده است مثل عرفان تاريخ، فلسفه زمان، آخرالزمان شناسي عرفاني و غيره!

۵- سرّ زمان يا دهر نخستين مسئله فلسفي ذهني من از آغاز جواني بود كه با ديدار حضرت خضرع فتح بابي عظيم گرديد و با واقعه نزول روح و شب قدر همه مسائل و حقايق را از درون و برون فراگرفت و لذا دانستم كه نخستين مسئله فلسفي ذهنم كه لحظه اي مرا رها نمي كرد براستي مادر همه مسائل و اسرار هستي بود كه شر و خيرش بسيار فراتر از ادراك عامه بشري است كه عقول بشري به خودي خود قادر به درك اسرارش نيست همانطور كه جهان فلسفه از قديم تاكنون در اين باب به ندرت كاري كرده است و انگشت شمار فلاسفه در اين باره اصلاً تفكري داشته اند و در تاريخ جديد جهان فقط كساني چون برگسون فرانسوي و هايدگر آلماني در اين باب جداً انديشيده اند كه حاصل انديشه شان جز افزايش رازواري اين معنا نبوده است جز برگسون كه با تفكرات عرفانيش رابطه مستقيمي بين اراده و زمان يافته و زمان را علت العلل محدوديت و اسارت اراده آدمي دانسته است كه البته هيچ راه نجاتي از آن را هم ارائه نكرده است.

۶- تفكر درباره ماهيت زمان و البته نه زمان نجومي و ساعتي، عين تفكر در ذات خداوند است و در حقيقت حس كردن زمان در تن و جان و زندگاني خويش عين حس كردن حضور خدا در خويشتن است. و بيهوده نبود كه دهرانديشي بالاخره مرا به مدارج خداشناسي هدايت كرد.

۷- اين سهم بس ناچيزي از زمان كه به هريك از انسانها داده شده به مانند موجوديت كره زمين در ميانه اقيانوس بيكران كهكشانهاست. همچون نقطه اي در پهنه هستي.

۸- رساله مشهور برگسون درباره زمان و اراده، هيچ كشف جديدي جز همان فهم عامه بشري نيست كه اراده و هستي و عمر خود را در قبال هستي دهر منشأ همه جبرها و اسارتها و بدبختيهاي بشر مي داند. و خداوند هم در قرآن كريم مكرراً دهر يا عصر را علت همه خسرانها و نسيانها مي خواند كه تنها راه نجات از آن الحاق به آن و اتحاد با آن است. يعني ايمان، كه سرآغاز اين رهائي است.

۹- يكي از بزرگترين حقايق قرآني در فهم دهر كه در سرآغاز سوره دهر آمده است معناي نسيان انسان است. يعني اين دهر است كه موجب نسيان مي شود و نسيان يا غفلت منشأ خسران است، خسران هستي. زيرا وقتي انسان خودش را از ياد ببرد در خودش و براي خودش نابود است. پس دهر و دهرزدگي بشر فقط موجب مرگ جسماني او نيست بلكه همين سهم از حيات و هستي اش را نيز از دست مي دهد. زيرا حضور دهر در ذرّات و اعماق جان آدمي موجب مدهوشي و نسيان اوست كه همان ابتلاي به مطرب و مي و مستي است به قول حافظ.

۱۰- در حقيقت سهم هركسي از دهر كه جاودانگي جان است همان سهمش از خداست و رزق او در نزد خداست. ولي خداوند آدمي را علاوه بر همه رزقهايي كه بخشيده اصلاً خودش را بخشيده است كه همان مقام خلافت است. يعني اين نقطه عدمي در پهنه بيكرانه دهر مي تواند عين تماميت دهر گردد كه به هر حال اين تماميت در ذات اين نقطه حقير نهاده شده است و لذا آدمي خواه ناخواه جاودانه است منتهي اين جاودانگي را يا از راه ايمان و رحمت و معرفت حاصل مي كند كه راه اختيار است و يا از راه جبر كه راه كفر و شقاوت و آتش است.

۱۱- اينست كه مكانيت و ماديت يا طبيعت دهر دو وجه نوري و ناري دارد كه بهشتي و جهنمي است كه هريك به تنهايي به وسعت كل دهر است. پس زمان يا نور است و يا نار.

۱۲- آيا اصلاً آدمي چگونه درباره دهر يا زمان ادراكي حاصل مي كند؟ همانطور كه گفتيم يك دهر و زمان لامتناهي داريم كه وجود و حضور پروردگار است كه سهم ناچيزي از آن در حيات خاكي نصيب انسان شده است كه عمر نام دارد. كه البته ماهيت اين دو يكي است زيرا عمر بشري در عالم خاك ظهوري از دهر جاودانه در موجوديت بشر است. ولي از آنجا كه محدود و محصور و زوال پذير است آدمي ناچار به محاسبه و كنترل و تقسيم بندي آن شده تا بتواند به بهترين وجهي از آن استفاده كند. كه خداوند هم در كتابش اين امر را به بشر تذكر داده است و بارها به گردش شب و روز سوگند ياد نموده و اهل معرفت را توصيه به تفكر در اسرار آن فرموده است تا بتواند از همين محدوده ناچيز عمرش در قطعات شبانه روز آن نور جاودانگي دهر را دريابد و به آن ملحق گردد و از حصار حقير اين دهر خاكي رستگار شود. كه يكي از اين توصيه هاي الهي شب زنده داري عارفانه و ذاكرانه است.

۱۳- فهم زمان كميّ و حسابي جز در مسئله فاصله و حركت و سرعت، ممكن نمي شود. مثلاً وقتي مي خواهيم از نقطه اي به نقطه ديگري برسيم و حركت را آغاز مي كنيم محدوديت زماني را احساس مي كنيم از طريق نشانه هايي كه در طبيعت مي شناسيم كه مهمترين آن گردش زمين به دور خود و خورشيد است و پيدايش شب و روز. و اين شب و روز كه دركش از طريق تاريكي و روشنائي است محدوديت زمان را به ما خاطرنشان مي كند كه اين محدوديت موجب پديده سرعت مي شود. پس گردش نجومي و فاصله ها و حركت و سرعت عناصري هستند كه حضور دهر ميرا و محدود را دائماً به ما مي فهماند كه فرصت زيادي باقي نمانده است و اين همان جبر زمان و خسران عصر است كه اراده انسان را به بند مي كشد و آزادي را از انسان سلب مي كند.

۱۴- پس اساسي ترين اين عناصر حسي زمان همانا فاصله هاست. يعني آدمي در جريان طي طريق فاصله هاست كه با محدوديت و جبر زمان روبرو مي شود كه نهايتاً به اهميت سرعت و شتاب مي رسد. زيرا با سرعت هرچه بيشتر مي تواند فاصله هاي طولاني تري را در كمترين مدت طي كند كه ماشين و تكنولوژي سر بر آورده از اين نياز بشر است كه گويي بواسطه آن مي خواهد بر جبر زمان فائق آيد. زيرا ذات تكنولوژي سرعت و شتاب است كه در نقطه مقابل شتاب زمان قرار مي گيرد و با آن مي جنگد. و اين مصداق آشكار جنگ با دهر يا جنگ با خداست.

۱۵- و اما سؤال اينست كه چرا در عصر تكنولوژي هاي برتر يعني سرعتها و شتابهاي فزاينده كه آدمي ظاهراً توانسته صدها برابر عمر دنيويش حركت و كار و فعاليت كند و از همه انسانهاي گذشته به همين واسطه برخورداري بيشتري از عمرش نموده است و ظاهراً به سمت فائق آمدن كامل بر جبر زمان به پيش مي رود كه اصلاً پيشرفت جز اين معنائي ندارد، پس چرا عصر تكنولوژي را عصر پيدايش اضطراب (ANXT) ناميده اند كه مهلك ترين بيماري روح انسان مدرن است كه منشأ صدها مرض جسمي و رواني مي باشد و مهمتر از همه عقل و اراده اش را تباه مي كند. مگر قرار نبود كه پيشرفت شتابان در زمان موجب آزادي اراده انسان شود. چرا همان اراده كهنش را در هم مي شكند و او را در آتش سرنگون مي سازد. پس بدان كه اضطراب همان آتش دوزخ است كه به جان آدمي افتاده است. آتشي كه از شتاب تكنولوژي برخاسته است. جهت جاودانه سازي همين عمر فناپذير بشر در عالم خاك. يعني بشر مدرن بواسطه شتاب تكنولوژيكي مي خواهد به جاودانگي دهر الهي برسد ولي نتيجه اين تلاش كاملاً وارونه بوده است و اين تلاش امروزه مصداق آيه دهر در قرآن است. زيرا بشر را به اشد نسيان و خودفراموشي دچار كرده است. يعني به خسران عصر كه خسران وجود است. يعني نابودي.

۱۶- دانستيم كه بشر در مسير طي طريق فاصله هاست كه دچار اين خسران مي شود يعني به دام زمان كمّي و نجومي مي افتد و در چرخ دنده هاي ساعت له مي شود. در طي اين فاصله ها چه مي جويد؟ در نقطه اي كه قرار دارد چه كم دارد كه مي خواهد اين كمبود را پس از طي طريقي در زمان و مكان معلوم ديگري به دست آورد. مثلاً تا چند سال ديگر دكتر و مهندس شود يا صاحب خانه گردد و يا به وصال محبوبش برسد و يا به فلان منصب و قدرت نائل آيد و... .

۱۷- به بيان ديگر چرا آدمي همواره در همان مكان و زماني كه هست بي قرار است و احساس جاودانگي نمي كند و بلكه احساس مي كند كه چرخ زمان در حال عبور و له كردن اوست. در اينجا مقوله پيشرفت مد نظر است و به نظر ما اين پيشرفت حقيقتاً به معناي «در رفتن» است. در رفتن از خويشتن خويش. فرار از حضور جاودانگي دهر. گريز از خدا. چرا؟

۱۸- و اما سؤال ديگر اينست كه يك معماي هميشگي همه افراد بشري است و آن اينكه چرا آدمي يا به آن نقطه معلوم و مقصد وصالش نمي رسد و اگر هم مي رسد به يك مهلكه آتشين رسيده است كه آرزو مي كند كه اي كاش هرگز نمي رسيد. يعني چرا ندامت ذات هميشگي كاميابي هاي اين دنياست. و چرا هيچ كس از اين عبرت كبير پند نمي گيرد و لحظه اي بر جاي خود قرار نمي گيرد؟

۱۹- و اما در اينجا به يكي ديگر از اسرار دهر مي رسيم و آن اينكه هيچ يك از نقاط و مكانهاي ظاهراً معلومي كه انسان به سويش حركت مي كند تا به كامي از جاودانگي دهر برسد ديگر وجود ندارد. يعني هميشه جا تر است و بچه نيست و اينست راز خسران عصر و فريب دهرپرستي نجومي و وجودپرستي مكاني و نسيان زماني.

۲۰- وقتي كه نقطه و هدف معيني را در مكاني دور مقصد راه قرار مي دهيم و به سويش به راه مي افتيم متوجه نيستيم كه در طي راه و زماني كه صرف اين راه مي شود تا به آن نقطه برسيم خود آن نقطه هم در حركت و در راه است. يعني چرا متوجه نيستيم كه دهر و گردش زمين و زمان شامل حال همه نقاط جهان در درون و برون مان است.

۲۱- امروزه به همت فيزيك نور دقيقاً مي دانيم كه هر شي اي به واسطه نوري كه از آن به چشم ما مي رسد درك و ديده مي شود و هرچند كه نور سريعترين شتاب را دارد ولي باز هم زماني به طول مي كشد. مثلاً دقيقاً معلوم شده است كه نور خورشيد حدود هشت دقيقه در راه است كه به چشم ما برسد. پس يعني خورشيدي را كه ما هر آن مي بينيم خورشيد واقعي نيست. يعني خورشيد اكنوني نيست بلكه خورشيد هشت دقيقه پيش است يعني خورشيدي كه ديگر وجود ندارد. همانطور كه امروزه به يقين معلوم شده است بسياري از ستارگاني كه ما هر شب در آسمان مي بينيم هزاران سال پيش نابود شده اند و ما فقط ياد و خاطره آن را مي بينيم. وجودشان را نمي بينيم. حال اين قاعده و قانون مسلم را از قلمرو افلاك و آسمان به روي زمين آوريد كه تفاوت فقط در كاهش اين مدت است. يعني كوهي را كه ما پيش روي داريم و نظاره مي كنيم واقعي نيست زيرا آنچه را كه مي بينيم مربوط به نوري است كه دقيقه يا ثانيه هايي بعد به چشم ما رسيده است. مسئله اينست كه ما با اين چشم و ادراك حسي خود از واقعيات جهان بيرون از خود كور و كر هستيم. زيرا همواره در گذشته ايم و خيلي فرق نمي كند كه اين گذشته چند ثانيه، چند ساعت و يا چند هزار سال نوري باشد مسئله اينست كه واقعيت كنوني نيست. «كورند و كرند و نمي فهمند» قرآن-

۲۲- پس بديهي است كه جايگاه اكنونيت و واقعيت جاري و حيّ و حاضر خودِ خود وجود انسان است و نقطه دل او كه منظر و خانه خداست. يعني محضر حضرت جاودانگي دهر. و ما هرچه كه به واسطه اشياء پيرامون خود از خود دور و بيگانه مي شويم فقط از واقعيت وجودي خود بيگانه نمي شويم بلكه به همان اندازه از واقعيت حي و حاضر وجوي هركس و چيزي از جهان بيرون از خود نيز بيگانه مي شويم. يعني فقط از جايگاه دل خويشتن و از چشم و گوش و هوش دل است كه واقعيت كنوني و حيّ و حاضر جهان و جهانيان را به عنوان حضور حضرت جاودانگي دهر درمي يابيم و به آن ملحق مي شويم. «اين چشم و گوش دل آنهاست كه كور و كر است» قرآن-

۲۳- و اما چگونه به قلمرو دل مي رسيم؟ اين همان چيزيست كه ترجيع بند آثار ما و نيز كتاب خداست يعني ذكر. يعني ذكر است كه ما را از خسران عصر و نسيان دهر مي رهاند و ما را به نورالانوار جهان متصل مي كند كه نور زمين و آسمانها از اوست.

۲۴- پس درك مي كنيم كه همه مسائل و خير و شر بشري و هدايت و ضلالتش برخاسته از نگرش و تعامل او با فاصله اش از جهان و جهانيان است كه آيا اين نگاه و معامله اي نجومي- حسابي- مكانيكي- مكاني است يا معرفتي

و قلبي و ذكري و تقوايي است. و اصلاً تقوا به معناي پرهيز كردن و دست درازي نكردن است به جهان و جهانيان. يعني حيات و هستي و جاودانگي خود را در غير خود طلب نكردن، بلكه در خود جستجو نمودن و فقط بدين گونه است كه حرص و شتاب طي طريق فاصله ها از ميان مي رود و راه الحاق به دهر الهي و زمانه جاودانه، نوري و خودي و باطني مي شود. يعني انسان بايد فاصله خود از جهان و جهانيان را در دل خويشتن طي كند و اين طي طريق عرفاني است و تقوايي. غير از اين طي طريق مكاني و نجومي و خسراني است و نسياني و ناري. يعني تكنولوژيكي. يعني درب بهشت جز دل آدمي نيست كه راه رسيدن به جهان و جهانيان است. به همين دليل بهشت را جنت گويند. زيرا نامرئي و باطني است. زيرا از ريشه «جن» مي باشد كه غيب است. يعني آدمي به روش مكانيكي و تكنولوژيكي و طي طريق با پا هرگز به هيچ چيزي نمي رسد جز به فقدان آن چيز. زيرا هميشه در بستر زمان نجومي و كيهاني عقب تر از گردش افلاك است يعني آدمي در بستر نور نجومي به واقعيت وجودي هيچ چيزي نمي رسد و اين فاصله ها در جهان بيرون جاودانه اند. زيرا اين فاصله ها بيانگر حدود وجودند و حد وجود را كه احديت حق است هيچ قدرتي نمي تواند درهم شكند و از آن بگذرد كه اين مصداق حقيقي معناي فسق است. بلكه آدمي بايستي به احديت وجود ملحق شود كه قلمرو دل است. چرا كه به قول رسول اكرم[ص]: زمين و آسمانها نمي تواند پروردگار را فرا گيرد مگر دل مؤمن كه پروردگارش را فرا مي گيرد. يعني دل آدمي بسيار وسيع تر و فراتر از كل زمين و آسمانهاست و آنكه از چشم دلش بر موجودات عالم نظر كند هر موجودي را جلوه اي از تجلي پروردگارش مي بيند. پس چگونه به سوي پروردگارش دست درازي كند. پس نمي توان فاصله بين خود تا پروردگار را كه در هر چيزي حاضر و مستقر است با پا طي كرد يا با هواپيما و ماشين. پس درك مي كنيم كه اين عقب ماندگي انسان در زمان نجومي و مكاني همان قلمرو قداست و عصمت خداوند است. و هركه بخواهد به سويش دست اندازي كند مي سوزد و تكنولوژي كه دوزخ زمين است عرصه اين سوختن انسان فاسق است. زيرا مي خواهد خدا را تصاحب كند.

۲۵- پس درك مي كنيم كه اراده به رسيدن و تصرف هر چيزي قلمرو درافتادن به محاق دهر است كه فقدان واقعيت و خسران وجود خويشتن و نسيان حضور و گمشدگي در تاريكي است. و اين اراده چون بواسطه ماشين و تكنولوژي باشد كه ماشين شتاب است به همان سرعت در هم مي شكند و مي سوزد. و تلاش براي تأمين و تضمين بيروني منصبها و مالكيتها موجب پيدايش آتش اضطراب است كه حتي زباله هاي مالكيتها را هم نابود مي كند.

۲۶- آنگاه كه اسرار آشكار مي شود اراده ها در مقابل حق تسليم و مريد مي گردد و ديگر هيچ كاري جز عبوديت و تسبيح و ذكر و سجود بر آستانه حق نمي ماند كه همان جايگاه وجودي توست. يعني همان قطعه از مكاني كه در آن وجود يافته اي كه اينك اين مكان ارض واسع خداوند است كه دهر جاودانگي اوست و بهشت اوست.

۲۷- پس بدينگونه مي بينيم كه سرّ دهر و زمان همان سرّ مكان است و در تعامل با مكان است كه زمان را كشف مي كنيم. همانطور كه در درك حدود است كه بي حدي و لامتناهي را درك مي كنيم و در تجربه مرگ است كه زندگي را مي فهميم و در تجربه فنا هم بقا را. و همه اين ثنويت هاي كثير امري واحدند يعني امر بود و نبودند و بودِ نبود.

۲۸- پس در حقيقت هر شي اي را كه مي بينيم بودِ نبودي را مي بينيم و فقط بواسطه حضور در دل خويش است كه اين دوگانگي ها و تضادهاي حيرت آور از ميان مي رود و يگانگي رخ مي نمايد كه وجود يگانه پروردگار است.

۲۹- پس در حقيقت بهتر درك مي كنيم كه چرا از منظر نگرش دهري و چشم و هوش دنيوي هر آنچه كه مي بينيم و مي يابيم و مي كنيم عين خواب و خيال است و خاطرات است. خاطره وقايعي كه قبلاً اتفاق افتاده است. اين همان راز فاصله انسان با جهان است. از جمله با خويشتن دهري خويش. يعني خويشتن مكاني- زماني خويش. اين همان معما و جادوي «space- time» در نسبيت انيشتن است كه حتي فيزيك و رياضيات را تبديل به افسون و افسانه مي كند.

۳۰- و اينك آن كلام مشهور رسول خدا[ص] را بهتر درك مي كنيم كه فرمود: مردمان در خوابند و چون بميرند بيدار مي شوند. زيرا از اسارت مكان و زمان نجومي رهيده اند و به واقعيت هستي رسيدند. يعني فاصله ها را طي كرده اند.

۳۱- فقط از همين منظر ابتلاي خسران عصر و نسيان دهر و ابتلاي به عدميت اشياء كه به اميد رسيدن به جاودانگي دهر رخ مي دهد معناي نژادپرستي كاملاً آشكار مي شود. كه چگونه آدمي نژاد پس و پيش خود را ابزار جاودانگي خود مي سازد. يعني عزيزترين انسانهاي محيط زيست خودش را زباله دان اين هذيان و نسيان و

خسرانش مي سازد و لذا اشد شقاوت و جنايت و آدم خوري در اين قلمرو به عرصه ظهور مي رسد و نيز اشد نابودگري.

۳۲- از همين منظر بهتر مي توان ماهيت فريبنده و شيطاني عشق نژادي را هم درك كرد كه همان عطش جاودانه شدن در ديگران است از طريق تصرف و تملك تن و روح عزيزترين كسان. از همسر و والدين تا فرزندان.

۳۳- و امروزه كه آتش تكنولوژي شتاب و وعده شيطاني براي رسيدن به جاودانگي را در آدمي به اوجش رسانيده، خانواده ها را كوره هاي جهنم روي زمين مي يابيم كه در اين جهنم همه مشغول كباب كردن يكديگر و خوردن همديگر هستند تا جاودانه شوند. و لذا شاهد ظهور همسراني ديوانه و فرزنداني آتش گرفته و والديني انتقامجو هستيم. زيرا همه يكديگر را بلعيده ولي حاصلش جز آتش خسران و نابودي نبوده است. چرا آدمي عموماً نمي تواند جريان انديشه اش را درباره و محور اكنونيت هستي به گردش اندازد و بلكه همواره به گذشته و اموري كه ديگر نيستند مي انديشد و يا به فردا كه آنهم هنوز نيست؟ اين نيز معناي ديگري از دهرزدگي و نسيان دهري است.

۳۴- فقط دلي كه زنده به حق شده مي تواند احساس و ادراك اكنوني داشته باشد و واقعيت جاري و زنده را دريابد زيرا مي تواند واقعيت حي و حاضر هر چيزي را در اكنونيت و از منظر دل ببيند و درك كند بواسطه نوري كه از دل بر جهان مي تابد و نه نور نجومي!

۳۵- انساني كه دلش به نور حق زنده نيست هرگز نمي تواند در حال زندگي كند. او يا به خاطرات گذشته مي انديشد و گذشته را احساس مي كند و يا آرزوهاي آينده را. و لذا يا دچار حسرت است و يا هراس!

۳۶- و انديشه و احساسي كه از ديروز و براي فرداست، انديشه و احساس نابودي است.

۳۷- «اولياي خدا كساني هستند كه از پس و پيش منزه اند و مشتاق مرگ...» قرآن-
يعني در حال زندگي مي كنند زيرا چشم و گوش و هوش قلبي دارند و با واقعيت جهان مربوطند بواسطه نور حق كه از قلبشان مي تابد نه نور نجومي كه همواره انسان را مواجه با عدم جهان مي كند. عدمي در صور اشيائي كه ديگر وجود ندارند. زيرا اشياي عالم بي وقفه در حال تغيير و رشد و حركت هستند. پس اگر اكنونيت آنها را درنيابيم دچار توهمي از آنها مي شويم و گمراهي و غفلت و ضلالت جز اين نيست كه حاصل درك جهان بواسطه نور نجومي است. زيرا همه حواس بشري از جنس نورند و سراسر بواسطه نور نجومي درك و حس مي كنند مثل امواج صوتي كه آنهم صداي اشياء را پس از مدتي به گوش مي رساند و هيچ وقت صداي اكنوني چيزي را نمي شنويم و صداي گذشته چيزها را مي شنويم همانطور كه صورت گذشته چيزها را مي بينيم!

۳۸- همانطور كه حواس پنجگانه نمي توانند اكنون جهان را حس كنند ذهن ما هم نمي تواند درباره اكنون بينديشد و در اكنونيت بينديشد! زيرا عناصر و مواد انديشه از حواس هستند.

۳۹- اصلاً درك ذهني آدمي از اكنونيت و حال محض، ممكن نيست. يعني «اكنون» بعنوان يك موضوع قابل فهم نيست زيرا لحظه صفر است نه لحظه قبل يا بعد از وقوع چيزي! و لحظه صفر آن لحظه اي است كه جهان در آن حي و حاضر است. پس حقيقت جهان نه در گذشته است و نه آينده، در اكنون و لحظه صفر است.

۴۰- پس درياب كه واقعيت جهان هستي، محصول گذار ماده در گردش زمان نجومي نيست. يعني حقيقت جهان، در حال پيري و مرگ و نيستي نيست بلكه واقعيت هستي، هر آن در اكنونيت و لحظه صفر (به آني) آفريده مي شود. و اينست سر خلق جديد عالم و آدم! يعني پيري يك توهم و نسيان است واقعيت ندارد.

۴۱- انسان غير نوري كه دلش زنده به حق نيست، اسير گذشت زمان است و در آن پير و فنا مي شود و لذا همواره در هراس و حسرت است. و اولياي الهي، در اكنونيت جاودانه زيست مي كنند يعني در لحظه صفر(الساعه) تحت الشعاع نور دل كه نور جاودانگي پروردگار است. و لذا هرچيزي را جلوه اي از تجلي خدا مي بينند كه جاودانه جوان هستند و هر آن دگرند «و او هر آن در شأن ديگريست» قرآن- انسان نوري هم دائماً و هر آن در شأن ديگريست زيرا در حال زيست مي كند و از قلمرو نور نجومي كه نور مكان و دهر نجومي است بيرون است. «اي اهالي انس و جن از اقطار عالم خروج كنيد اگر مي توانيد و نمي توانيد الا به ياري سلطاني» قرآن كريم-

۴۲- اگر جهان هستي استمرار در گذار زمان نجومي نيست پس درك عليتي جهان هم دركي باطل است و ذهن عليتي قادر به درك حقيقت اشياء نيست. «ذهن هرگز به حق نمي رسد» قرآن- «پروردگارا مرا بر حقيقت اشياء بينا فرما» رسول اكرم!

۴۳- پس عليت، منطق ضلالت و تاريكي و كوري و كري است يعني منطق خسران عصر و نسيان دهر است. يعني بي خردي است زيرا ذهن عليتي موادي جز ادراك حواس پنجگانه ندارد و حواس پنجگانه هم تحت الشعاع نور نجومي درك مي كند كه ادراكي با تأخير و پس از وقوع واقعيت است و اين ادراكي خسراني و نسياني است. الا اينكه بواسطه نور دل آن را به ياد آوريم و بازيافتش كنيم و اين سرّ كبير ذكر است كه كل قرآن دعوت به آن است. «و اهل ذكر نيستند الا اينكه خدا بخواهد» قرآن- يعني دلي اهل ذكر است كه مي تواند واقعيت جهان را دريابد كه الهي باشد يعني خانه خدا شده باشد يعني به نورالانوار رسيده باشد. «پروردگارا نورمان را بر ما كامل فرما» قرآن كريم-

۴۴- از اين منظر بايد گفت كه هر شي اي، بي نهايت بار آفريده مي شود و هر آن در خلقتي جديد است و در شأني دگر است زيرا اشياء مظهر تجلي خدا هستند. «منزه است خدائي كه اشياء را آفريد و خود عين آن است» ابن عربي-

۴۵- پس جهان هرگز استمرار و كهنگي نيست بلكه تكرار لامتناهي در آفرينشي مكرر ولي بديع است. جهان هر آن آفريده مي شود با شأن و مقام دگر و برتري تا قيامت كبرا! خدايا نورمان را كامل فرما تا جهانت و تو را ديدار كنيم! آمين!

۴۶- پس بشر قرباني نور نجومي و زمان شمارشي و وصال مكاني است، بدان! و اين همان خسران عصر و نسيان دهر است. «سوگند به عصر كه انسان از دست رفته است الا اينكه ايمان آورد و اصلاح شود و به حق و صبر نائل آيد»- سوره عصر-

۴۷- پس بدان كه هيچ وصالي در مكان و هيچ روشنائي در نور آفتاب و هيچ حقيقتي در ساعت نيست.

۴۸- لحظه صفر و خورشيد جاودانگي و نقطه اكنونيت و مهد حقيقت و جواني جز در خود انسان و دل او نيست. و هرچه از خود دورتر شويم به سوي نابودي و نسيان و خسران دهر مي رويم!

لحظه اي در خود بمان اي بي وجود — تا وجود يابي ز انوار سجود!

۴۹- ولي ابليس، اكنونيت و لحظه صفر دلت را مترادف نابوديت ترجمه مي كند و تو را از خودت مي هراساند و مي تاراند تا دلت را قبضه كند و خانه خودش سازد و به قيمت نابودي تو وجود يابد. و در عوض تو را به منطق عليت و قياس سرگرم سازد و به حساب و هندسه دلخوش دارد و سوار بر ماشين به دوزخت بكشاند!

۵۰- آدمي جمال حقيقي موجودات عالم را تحت پرتو نوري ديدار مي كند كه از خود آدمي بر اشياء مي تابد نه از اشياء بر آدمي! زيرا آدمي خود حقيقت اشياء و علت و امام جهان است. هرچند كه نور زمين و آسمانها هم از خداست ولي انسان بواسطه اين نور، هدايت به سوي جمال حق نمي شود بلكه نور علي نور يعني نوري اندر نور بايد كه چشم انسان بگشايد بر جمال حقيقت عالم! و اين عين كلام خدا در سوره نور است: آن نوري كه از روغن زيتوني بناگاه مشتعل مي شود بيواسطه هيچ آتش يا نوري از برون، روغني كه نه شرقي و نه غربي است يعني نجومي نيست و اين نور علي نور است و خداوند بواسطه اين نور هركه را خواهد هدايت كند. نوري كه از دل بناگاه مشتعل مي شود در نور آسمانها تداخل مي كند و اين دو نور در محل تلاقي موجب تجلي پروردگار است كه واقعيت جهان است. واقعيت حي و حاضر و نه واقعيتي خيالي در گذشته ازلي! خدائي جوان و نه خدائي پير! زيرا خداي كائنات خداي پير است همانطور كه كائن به معناي پيري است.

۵۱- خداي پير كائنات همان خداي كفران و خداي نژاد و نژادپرستان است كه پيرو قدمت و سن و سال و كهنگي هستند و در واقع كائنات را مي پرستند نه خداي كائنات را. خداي كائنات، خداي ظن است كه هواي نفس است. پس نژادپرستي حاصل بي خدائي است و بي وجودي و كوري و كري و نسيان و خسران جان!

۵۲- پس بدان كه جهان هستي، حاصل تكرار لحظات و آنات مكرر و همسان نيست بلكه حاصل خلقت هاي پياپي در هر آن است كه هر خلقتي بديع و غير مكرر است.

۵۳- و منطق عليت، منطق استمرار و گذار زمان در مكان و ماديات و جان است و لذا منطق قدمت و پيري است و خسران و مرگ و نيستي! و لذا از بطن و غايت اين منطق است كه علوم و فنون تكنولوژي پديد آمده كه مي خواهد ابليس وار اين پيري و مرگ و نيستي را بواسطه شتاب تكنولوژي، جوان و جبران نمايد و از اين عدميت، هستي آفريند كه اين آفرينش جديد ابليسي همان دوزخ تكنولوژي و صنعت است كه جان انسان را به بند مي كشد و برده و پرستنده آتش مي كند، پرستنده برق و بمب و نفت و انرژي كه خوراك اهل دوزخ است همانطور كه رسول خدا فرموده است كه نفت غذاي دوزخيان است و دوزخيان جمله اهل جبرند.

۵۴- ازليت و ابديت، اوليت و آخريت در اكنونيت امري واحد است و اين معناي سرمديت و احديت است. در حاليكه منطق عليت بين اين دو فاصله اي از عدم تا وجود مي افكند. و ازليت حق را عدميت مي نمايد و آدمي را امر به جلو و پيشرفت ابدي مي كند به قدرت آتش تكنولوژي و شتاب ماشين تا در دوزخ سرنگون سازد!

۵۵- پس نور علي نور كه نور هدايت به سوي حق است حاصل روياروئي و تداخل دو نور است: نوري كه از آسمانها به سوي انسان مي آيد و نوري كه از دل انسان به سوي آسمانها مي رود و بين راه يكديگر را ديدار مي كنند و اين لقاءالله است.

۵۶- قانون عليت حاصل سرهم بندي زنجيره اي اشياي توهمي در قلمرو دهر است. و اين برحق ترين تعريفي است كه تاكنون از اين قانون عرضه شده است.

۵۷- همانطور كه پيري و مرگ و نيستي هم يك توهم است قانون عليت، قانوني است كه انسان را معلول و رنجور و عليل و ذليل كائنات ساخته است. و اين قانون دنياپرستي است كه كمالش تكنولوژي و دوزخ مي باشد.

۵۸- اين جهان نجومي و كيهان شناسي مدرن كه مورد مطالعه و مشاهده دانشمندان جديد است يك جهان توهمي و غير واقعي است كه در قلمرو خسران و نسيان و تحت الشعاع عقل و هوش عليتي درمي يابند و تفسير مي كنند. اين عدم شناسي است عدمي كه وجودش مي پندارند، اين جهان پندار است پندار دهر و دهرپنداري! زيرا مشاهدات كيهاني و كيهان شناسي مدرن كه امروزه به جاي فلسفه و جهان شناسي كهن نشسته است آگاهانه از جهان و كهكشانهائي سخن مي گويد كه ديگر حتي بقايشان را از دست داده اند و بقاي دهري هم ندارند و يا به كلي تبديل شده اند.

۵۹- تكنولوژي به جبران اين خسران وجود آدمي در ظلمات دهر و نسيان جان است كه با تعليم ابليس حاصل شده است بر قانون عليت كه منطقش قياس است و اين قانون و منطق دهرزدگي بشر است.

۶۰- پس بدان كه دو نوع دهر داريم: دهر نجومي و دهر الهي، دهر عددي و دهر جوهري، دهر زوال پذير و كشنده و دهر جاودانه و حيات بخش، دهر ظلماني و دهر نوري، دهر پير و دهر جوان، دهر قديم و دهر جديد، دهر عليتي و دهر علوي، دهر خطوري و دهر حضوري، دهر آفريننده در آنات و دهر تباه كننده و ويرانگر، دهر موجود و دهر معدوم، دهر بازسازي شده در ذهن و دهر آفريننده در عين، دهر ساعتي و دهر الساعه، دهر حاضر و دهر غايب، دهر ذهني و دهر قلبي، دهري كه معلول روح نسيان زده بشر است كه هستي را از دست داده و ضرر كرده است و دهري كه مشهود الساعه چشم دل مؤمن است. كه در اين رساله اكثراً از لفظ دهر، جنبه ظلماني اش مد نظر است كه ابتلاي عامه بشري مي باشد.

۶۱- حرص و حسد و قحطي زدگي و شتاب فزاينده دهريون به معناي كوتاه بودن دستشان از هستي واقعي جهان است و گريزشان از كانون هستي يعني قلبشان!

۶۲- بود و نبود جهان هستي بدون حضور و شهود و آگاهي انسان بر آن، يكسان است و انسان خانه خدا و چشم اوست و از اين كانون است كه خداوند جهان را هر آن به طرز بديع و غيرمكرر مي آفريند و هر آن در شأن و آفرينشي دگر و برتر است و اينست معناي الله اكبر! زيرا خداوند در آفرينش خويش است كه آشكار و معرفي مي شود آنهم نه يك بار بلكه به طور مكرر و لامتناهي و فرارونده!

۶۳- و انسان با نگاهش به جهان هر آن در حال آفرينش است پس چه شده كه نگاهي بر خود ندارد و از آفرينش خويش غافل است. «پس چرا در خود نظر نمي كنيد كه آن در خود شماست» قرآن- يعني كارگاه آفرينش جهان در خود شماست.

۶۴- و بدان که کوتاهترین راه رسیدن به هستي جهان و بلکه تنها راه دستیابي به آن، راه دل است که اینست صراط المستقیم. و غیر این راه، چاه است، درك اسفل است، ظلمات است، عدم است، خسران و نسیان است و ابتلاي به دهر نابودگر!

۶۵- ورود به جهان هستي غیر از درب دل، ابتلاي به خسران عصر و نسیان دهر و ظلمات عدم است و بودِ نبود، سایه وجود!

۶۶- راز دهر، راز فراق است راز فراق انسان از خالقش و راز فراق انسان از هستي خودش و راز فراق انسان از جهان و راز فراق انسان از عزیزانش و راز فراق انسان از حیات جاودانه اش و راز فراق انسان از دلش و راز فراق بود و نبود که اینك یکیست ولي هنوز دو تا مي نماید. و راز همه دوگانگي ها و تناقضات و ناکامیها و رنجهاي بشري! دهر، سرالاسرار است.

۶۷- دهر، پرده غیرت و عصمت پروردگار است و حجاب سبوحیت و قدوسیت او در قبال انسان نااهل و جاهل و فاسق است تا در این ظلمات آتشین پاك گردد و مستحق لقاء شود همانطور که خود در کتابش مي فرماید که: این خداست که بین انسان و دلش حائل است. پس رسولش نیز به درستي مي فرماید که دهر خود حضرت حق است.

۶۸- پس دانستیم واقعیت جهان هستي که همان حضور خداست بواسطه نور علي نور درك مي شود که همان نور هدایت است به سمت مقام ولایت و خلافت. و نیز قبلاً نشان داده ایم که امام و انسان کامل تجسم نور علي نور است که حاصل تلاقي آن دو نور مذکور مي باشد. یعني تلاقي نور نزولي و صعودي. پس امام و نیز اولیاي او در درجات محل تلاقي این دو نورند که تجسم یافته اند و این همان معناي هیکل نوري است که هیکل اولیاي الهي مي باشد.

۶۹- پس اگر اولیاي امام در آخرالزمان تجسم تلاقي این دو نورند یعني نور در نورند پس خوشا به سعادت مؤمناني که تحت الشعاع چنین مجذور نوري زیست مي کنند. یعني کانون یگانگي نور نجومي و نور الهي هستند. یعني دهر نجومي و دهر جاودانه در وجودشان متحد است. و اینست که شفیع همه دردها و جبرهایند و گشاینده همه اسارتها و شکافنده ظلمتها و یکي کننده ثنویت ها. و لذا گشاینده راه هدایت به سوي خدا.

۷۰- پس بدان که هرگز تا قبل از این رساله، سرّ انسان و همه دردها و بدبختیهایش به این عمق و وسعت و دقت و سهولت بیان نشده بوده است آنهم به زبان همگان با هر باور و مکتب و مذهبي. و آدمي تا از چنین منظري مسائل خود را فهم نکند و عمق دردهایش را نشناسد با تمام وجود طالب نجات نمي گردد و به جستجوي ناجي و امام برنمي آید و چون یافت کل وجودش را در ولایتش مي نهد و اطاعت مي کند. و نیز فقط از چنین منظري از خودشناسي است که انسان مي تواند قدر امامش را بشناسد و امام شناسي حاصل کند. زیرا خودشناسي و امام شناسي دو روي یك سکّه است. زیرا راز دهر سرّالاسرار انسان و جهان و امام و خداست. پس توحیدي ترین رازهاست و بلکه راز توحید است و تبیین کاملترین حدّ بود و نبود و نیز بودِ نبود.

۷۱- اگر در همه عمر، جمله مسائل بشري فقط از منظر اسرار این راز نگریسته و تأمل و تفکر شود توحیدي ترین و سریعترین معرفت و نیز راه حل حاصل گردد چرا که نور معرفت توحیدي اگر عمیق و قلبي گردد بخودي خود حلال همه مشکلات است: هرکه خود را شناخت مشکلش حل شد! و این کاملترین و جهانشمولترین درجه از معرفت نفس و معرفت ربّ است.

۷۲- و بدان رازي که در این رساله مورد مکاشفه شهودي قرار گرفته است غامض ترین و مرموزترین و جادوئي ترین راز انسان و جهان است پس آن اندیشه و دلي که در این راز تأمل و صبر و نظر کند تمام ظرفیت معنوي و عقلي و عرفاني خود را بخدمت گرفته است و کل نفس ناطقه اش را بسیج و متحد کرده است و این بزرگترین جنبش توحیدي در وجود انسان است.

۷۳- و اما در تجربه عامه بشري همه غریزتاً درك مي کنند که عشق و وصال دشمني بزرگتر از دهر و گذشت زمان ندارد. و اتفاقاً در هیچ قلمروي چون عشق جنسي و نژادي نمي توان به عمق فاجعه دهر پي برد که علاجش الحاق به عشق عرفاني و الهي است که همان راه خروج از ظلمت و فلاکت دهر است که این درب خروج از دهر و مکانیت و زمانیت وجود که امر قرآن در سوره رحمان است جز بواسطه یك «سلطان» که یکي از اولیاي الهي است ممکن نمي شود که اقتدار نور علي نور و مجذور نور است که در وجود این اولیاء، تو را از این ظلمت و حجاب مي رهاند

و به آخر زمان مي رساند و قيامت تو را برپا مي سازد و مهياي لقاءالله مي سازد كه لقاي وجود است و ديدار با واقعيت جهان!

۷۴- پس اگر دهر نجومي و هلاك كننده نيز حضور حضرت حق و نزول امرش بر انسان است پس بايستي آنرا نزول عدالت او دانست كه همه استكبارها و ياغيگريها و معاصي بشر را كنترل و مهار مي كند و بالاخره بشر را بر جايش مي نشاند تا آماده درك دهر نوري و رحماني حق شود كه هدايتگر و شفابخش دردها و زخمهاست.

۷۵- از الوهيت دهر ظلماني همين بس كه زخمها و دردها و ناكاميهايش اما جاودانه است در جان و روح آدمي! و صبر بر اين حق جاويد است كه آدمي را بالاخره از خسران دهر مي رهاند و اين پيام سوره عصر است.

۷۶- حكيمان و عارفان بزرگي چون حافظ و خيام و عطار و بسياري ديگر حتي ابن عربي هم از ورود به اسرار دهر ابا داشته اند و ديگران را هم منع نموده اند چرا كه عقل عليتي را توان اين كار نيست. و بلكه حافظ حتي حكمت را هم ياراي گشايش اين راز نمي داند. ولي خداوند ياراي اين كار محال را به اين بنده اعطا نمود كه همه عمرم را صرفش كنم و الحمدالله ناكام نبوده ام چرا كه سلطان اعظم خود يعني امامش را به ياريم فرستاد و قبل از آن، اسوه و تجسم انساني دهرش يعني حضرت خضرع را به سويم گسيل داشت تا خلقت جديدش را دريابم و منادي حكمت آخرالزمانش باشم كه اين حكمت به قدرت و حمايتي كمتر از عشق خودش ممكن نمي بود.

۷۷- به قول شكسپير، آدمي قاتلي جز زمان ندارد و همه فجايع و تراژديهاي انساني از جانب دهر بر سر بشر مي آيد. و يا به قول حافظ، هلال ماه نو چون داسي است كه بر حلقوم عشاق كشيده مي شود و ما قبلاً درباره اسرار و حقايق عرفاني نزول ماه و ثريا و زحل سخن كرده ايم كه حقايقي وجودي و اصولي و قرآني هستند و نه فقط شاعرانه و تمثيلي! هرچند كه بسياري از علماي رسمي مايلند كه تا ابد اين اسرار، شاعرانه و تمثيلي باقي بمانند و در غير اينصورت تيغ بدعت و ارتداد برمي كشند كه تيغ ظلمت دهريت بر نور حقيقت دهر است و لذا فقط دسته و دست خودش را مي برد.

۷۸- هلاكت و فلاكت ناشي از زمان اينست كه محاسبه بشري در طي طريق از نقطه اي به نقطه ديگر يا غلط از آب در مي آيد و يا در وصول به نقطه مطلوب كل زمان عمرش را از دست رفته مي يابد و گوئي در محاق زمان افتاده و زمانش به آخر رسيده است كه علت اين امر را آشكار كرديم كه ناشي از فريب مكانيت است تا آنجا كه مكان را نابود كننده زمان مي يابيم يعني خسران عمر! دامي كه گاه جز مرگ رهايمان نمي كند.

۷۹- استمرار و تداوم بي پايان! اين معناي كلي و مطلق زمان است كه البته جز در مكان معنائي ندارد: تداوم امري در مكان! ولي آيا مي توان زمان يا دهر را بدون ظرف مكان و جابجائي، درك يا احساس كرد؟ آري! همان چيزي كه ما آن را زمان باطني و يا حركت جوهري مي ناميم كه البته اين حركت جوهري ربط چنداني با حركت جوهري ملاصدرا ندارد. فقط كافيست كه بخصوص در سكوت نيمه شب چشم بر هم نهاده و روي به كانون دل كنيم بي هيچ فكر و ذكري! جرياني را به وضوح احساس مي كنيم و بلكه حضوري ازلي- ابدي را به صورت حركت و جرياني لامتناهي! اين دهر الهي است كه مي توان با الحاق به آن با جهان يگانه شد و عين دهر و زمان گشت همانطور كه رسول اكرم خود را با دهر مماس و همسو مي خواند و در روايتي عين آن مي داند.

۸۰- گوش دل سپردن به اين حركت جوهري يا دهر الهي اگر تداوم يابد به تدريج موجب پيدايش صدائي چون امواج آب دريا شده كه گاه منجر به طوفاني عظيم مي شود به ميزاني كه به اين جريان ملحق مي شوي و گوئي ذره اي در دل اين درياي هستي، هستي! و اين درك هستي است كه عين حس دهر الهي و زمان است. و اين الحاق به الساعه است. در اينجا ديالكتيك هستي- زمان هايدگر تا حدودي مفهوم مي آيد و معلوم نيست كه هايدگر هم آيا چنين تجربه اي داشته است و يا فقط با مفاهيم مجرد فلسفي تعامل نموده است.

۸۱- ولي زمان نجومي يا دوراني كه نهايتاً در ساعت خلاصه و محاسبه مي شود قهارترين محاق انهدام و خسران بشر است كه مي خواهد زمان را در فاصله معيني به بند كشد و تحت اراده خود آورد كه خودش به دامش مي افتد و هيچ و پوچ مي گردد. مثل همه برنامه ريزيهاي زمان بندي شده افراد و جوامع و نظامهاي اقتصادي در جهان كه مهمترين كارگاه توليد تورم و بحران و فساد و فتنه است. و اصلاً پديده ربا و تورم مولود چنين تلاش مذبوحانه اي است يعني بند كشيدن و مهار كردن زمان در فواصل و قطعات معين!

۸۲- ساعت و ربا (بانكداري) رابطه اي مستقيم دارند و بيهوده نيست كه مكان اختراع و پيدايش هر دوي آنها يكي است يعني كشور سوئيس!

۸۳- يكي از ويژگيهاي انسان مدرن، ساعت به دست بودن اوست كه بدينوسيله مي خواهد زمان را مديريت و كنترل نمايد در حاليكه اين خود اوست كه در محاق دهر و خسران و نسيانش عليل و مفلوك شده است. فلك زدگي با مسماترين بيان انسان مدرن و ساعتي است زيرا ساعت ابزار محاسبه گردش افلاك است. و اين نماد آشكار خسران عصر و نسيان دهر است زيرا اين انسان ساعتي همه چيز را به ياد دارد جز خودش را كه به كلي از ياد برده و از دست داده است و اين هلاكت است: «و مي گويند كه اين دهر است كه ما را هلاك كرده است. در حاليكه درباره دهر هيچ علمي ندارند و فقط اسير ذهنيت هستند و چون نشانه هاي آشكار الهي به آنان بيان مي شود مي گويند پس با اجداد خود چه كنيم....» جاثيه ۲۴-۲۳ يعني دهرپرستي و دهرزدگي و نژادپرستي امري واحد است و با آنكه دهر را مي پرستند كمترين علمي هم درباره اش ندارند همانطور كه اسير نژاد خويشند در حاليكه از نژاد خود بيزارند و با اينحال همواره درباره آيات الهي فوراً به نژاد خود متوسل مي شوند. زيرا نژاد و نژادپرستي مصداق عيني دهرپرستي و تاريخ پرستي و گذشته پرستي است در نقطه مقابل زمان الهي و الساعه!

۸۴- برخي بر اين پندارند كه از طريق لااباليگري و ولگردي و بي مسئوليتي و گريز از تعهدات مي توانند از اسارت دهر رها شوند كه به ناگاه خود را در وادي مطرب و مي در چنگال ديو اعتياد اسير مي يابند كه اين هم اسارت حادتري در محاق دهر و زمان دوراني است در هر مرتبه خماري!

۸۵- خداوند در كتابش آشكار راه ولايت و دوستي خويش را تنها راه نجات از اسارت دهر خوانده است: دوستان ما كساني هستند كه از پس و پيش (گذشته و آينده) پاكند و بسيار مشتاق مرگند- قرآن- زيرا از اسارت زمان نجومي رهيده و لذا از اسارت مكان تن هم رهيده اند كه از مرگ نمي ترسند.

۸۶- و اما دوستي با خدا در عالم عين، مصداق دوستي با خلق است. «آنانكه ايمان آورده و به صلح رسيدند خداوند برايشان دوستي و مودت قرار مي دهد» قرآن- عمل صالح همان صلح با مردم است كه نشانه دوستي با آنهاست. و اين دوستي جز از راه تقوا حاصل نمي آيد. پس تقوا تمريني براي رهائي از اسارت و ظلمت دهر و فلك زدگي است.

۸۷- زيرا كسي كه به عمل صالح و صلح با مردم مي رسد پيشاپيش بايستي به صلح با جهان رسيده باشد و صلح با جهان به معناي دست كشيدن از تصرف و سلطه بر جهان و جهانيان است كه عين كنترل و مهار و تصاحب زمان و دهر است در قلمرو زمان نجومي كه زمان بسته بندي شده در ساعت است. در واقع اين صلح عين صلح و دوستي با دهر است كه عين دوستي با خداست زيرا دهر جز خدا نيست و ابن عربي، دهر را از اسماءالله دانسته است. و ساعت و ساعت پرستي مصداق جنگ با دهر است جهت مسلط شدن بر آن!

۸۸- و كمال صلح و دوستي با دهر همان وحدت وجود است كه حاصل الحاق به دهر الهي و حركت جوهري و زمان روحاني در دل است. پس وحدت وجود، نوعي فلسفه نيست كه نخست بايد آن را آموخت!

۸۹- پس اين دهر نيست كه آدمي را هلاك مي كند بلكه جنگ با دهر است كه عين جنگ با خداست و جنگ با مرگ!

۹۰- پس ساعت و ساعت پرستي در عصر ما، يكي از ابزارها و پرستش هاي مهلك و فلاكت بار و نسيان آور آخرالزمان است. و گوئي كه با پايان رسيدن زمان و مهلت كفر و دهرستيزي، بشر مدرن و به پايان رسيده با خويشتن، آخرين مهلت خويش را صرفه جوئي و قطره اي كرده است در ساعت. همچون قحطي و بحران آب، به بحران و قحطي زمان رسيده است همانطور كه به بحران و قحطي مكان هم رسيده است و همه جنگهاي اين دوران از اين بحرانهاست!

۹۱- بنگريد كه امروزه در پيشرفته ترين كشورها (دوزخي ترين كشورها) تنها و عاليترين مديريت و رهبري را مديريت زمان مي دانند كه گوئي هر فرد يا قومي كه از آن برخوردار نباشد از گردونه هستي ساقط مي شود.

۹۲- و اينك از منظر علم دهر به معنا و ماهيت آخرالزمان مي رسيم. زيرا مي دانيم كه اين زمان نجومي و دوراني نيست كه به پايان خود بسيار نزديك شده است زيرا زمان نجومي و ساعتي مي تواند تا ابد ادامه يابد همانطور كه در معناي زمان مطلق ديديم كه تداوم بي پايان امور است چه با ساعت و چه بي ساعت. چه زمين بر دور خورشيد بچرخد و يا باز ايستد!

۹۳- «و روزي كه كودكان پيرند» قرآن- و اين نشانه آخرالزمان است زيرا ديگر هيچ كس به هيچ جائي هرگز نمي رسد زيرا آنچه كه مهمتر و مقدم بر حركت از نقطه اي به نقطه ديگر و رسيدن به نقطه مقصود است انگيزه و آرمان و عشق به حركت و رسيدن است. چرا كه همه ارزشها و مفاهيم و آرمانهاي دهري (دهر نجومي) هيچ و پوچ شده است. و اين تنها خير و بركت انساني تكنولوژي و شتاب و سرعت فزاينده آن مي باشد كه همه ارزشهاي زماني- مكاني را از طريق به كام رسانيدنشان پوچ ساخته است. زيرا دهر نجومي و ظلماني همان دهر مكاني و مادي و جغرافيائي است. و اين عين پوچ شدن ماهيت اين نوع زمان است كه اين براي اهل ايمان پيروزي بس بزرگ و تاريخي است در حاليكه براي كافران عين هلاكت است و خودكشي!

۹۴- گرايش جهاني به مطرب و مي و مستي و بيخودي و نسيان فزاينده حاصل اين واقعه بزرگ يعني پوچ شدن ارزش زمان است و اين است معناي آخرالزمان! در اين معنا بمان!

۹۵- اصلاً عمر كه سهم انسان از دهر كائنات است چه ارزشي دارد جز ارزش رسيدن به جاهائي ويژه كه در آن جاها، نفس اماره ارضاء گردد و احساس جاودانه كند. انسان مدرن به بسياري از جاها و آرزوهاي تاريخي خود رسيد و نه تنها احساس جاودانگي نكرد بلكه از هراس ميل به مدهوشي و خودكشي و نسيان مطلق دارد تا اصلاً صورت مسئله زندگي را فراموش كند يعني زمان زندگي را و زندگي در زمان را! و اين يعني آخرالزمان و پيري از دوره كودكي!

۹۶- پس آخرالزمان به معناي مرگ و نابودي ارزش زمان نجومي و دهر مكاني است كه همان عمر زندگاني است. عمري كه در ساعت بسته بندي و مهار و كنترل مي شود در ساعت از كار ايستاده است. ماشين ساعت و ساعت ماشيني است كه زمان را به آخر رسانده است. در اين معنا تأمل كن!

۹۷- پس واضح است كه اين واقعه آخرالزماني فقط براي اهل معرفت يك پيروزي بزرگ تاريخي و وجودي است و براي آنكه اصلاً نمي داند كه چه بلائي بر سرش آمده است جز هلاكت و خودكشي و اراده به نسيان فزاينده حاصلي ندارد.

۹۸- آخرالزمان يعني ديگر مهلت و امكان زندگي در قلمرو زمان نجومي و مكاني نيست و تنها راه نجات الحاق به دهر الهي و حركت جوهري و وحدت با عالم وجود است.

۹۹- قرنها و هزاره ها بشر به عشق و اميد رسيدن به جاهاي معين و از پيش معلوم در ذهن خودش زندگي كرد تا به عصر ماشين و تكنولوژي بالاخره به آن جاها رسيد و ديد كه آنجا توهمي بيش نبود. و البته بسياري هم با چنان سرعت و شتابي به پيش رفتند تا زودتر برسند كه چپه شدند و پيش از به پايان رسيدن زمان، هلاك گرديدند. پس آخر زمان عين آخر مكان و آخر زمين است و بشر زمين را كاملاً دور زده و ديده كه گرد هم هست و دور باطلي را كشف كرده است و سرجاي اولش ايستاده است. پس ديگر نيازي به دور زدن دوباره ندارد. اين همان خطبه عليع است كه: اي مؤمنان بدانيد كه رشته هاي بقاي دنيا بريده شده و از دنيا جز سم و زهرابي نمانده است پس كوله بار ببنديد و از اين دنيا كوچ كنيد كه لحظه اي مكث موجب هلاكت است و.... اين همان ابطال ارزشهاي مكان- زماني است و خروج از آن و كوچ كردن و الحاق به دهر الهي و زمين خدا كه: اي بندگان من بدانيد كه زمين من واسع است. قرآن كريم- كه اين زمين و زمان الهي همان خويشتن خويش و دل انسان است كه البته كليد دربش در نزد امام و اولياي اوست كه محيط بر زمين و زمان هستند و نه محاط در آن! و اما راه رسيدن به اين صاحبان زمين و زمان جز عشق و ارادت و اطاعت بي چون و چرا نيست زيرا آخرالزمان مرگ همه چون و چراها نيز هست كه چون و چراهاي زماني- مكاني هستند و لذا امام عليع مي فرمايد: هركه بپرسد پس كي و كجا، از ما نيست! زيرا كسي كه هنوز اسير زمان و مكان و چون و چرا است اصلاً حق آخرالزمان را درك نكرده است و محكوم به هلاكت است. و يا اينقدر كافر است كه در آخر زمان هم هنوز به قول قرآن، مي گويد: برويد اجداد مرا بياوريد، پس با نژاد خود چه كنم؟

۱۰۰- آخر زمان و مكان يعني ديگر در بيرون از وجود انسان هيچ مجال و امكان حيات و هستي خلاق نيست و بايد به درون خويش پناه برد! پس آخرالزمان ذاتاً مترادف با معرفت نفس و عرفان است و پناه جستن به خداي باطن! «در آنروز جز خداوند پناه و ياوري نيست» نه خداي مكان و زمان كه خداي دل و جان و روح انسان! بنابراين آخرالزمان معناي تماماً عرفاني دارد و نيز علاجي تماماً عرفاني! و جز از راه معرفت عرفاني نمي توان نه آخرالزمان را درك نمود و نه از فتنه هايش رهائي يافت. پس راز دهر هم كه بالاخره در اين دوران آشكار شده است

به مثابه ظهور يك ضرورت حياتي بوده است ضرورتي كه امكان يافته است. پس در آخرالزمان نه مذاهب دهري و مكاني (قومي) و نه خداي تاريخي فريادرس است. و از مخاطرات و فتنه هايش با هيچ ماشين و تكنولوژي و سفينه اي نمي توان گريخت و امكان حركت به هيچ سوئي جز سوي بي سوئي و زمان بي زماني و مكان لامكاني نيست و آن قلمرو الساعه يعني دل خويشتن است كه كليد درش در دست انسان كامل است كه چراغي از جنس نور علي نور است!

۱۰۱- «دوراني از دهر بر انسان گذشت كه هيچ چيزي را به ياد نمي آورد» قرآن- دهر-
يعني جز اوهام و خيالات و ظن خود را درنمي يافت و از واقعيت جهان و موجوداتش بيگانه بود. اين همان فلك زدگي و خسران و نسيان و زمان پرستي نجومي است تا آخرالزمان و ظهور نور علي نور كه خلأ وجود و ظلمت را روشن ساخت و الساعه رخ نموده و واقعيت اشياء آشكار و جنات نعيم پديدار مي شود و انسان اهل ذكر مي گردد و خداي جهان را به ياد آورده و ديدار مي كند و از ظلمت تاريخ و نژاد بيرون مي آيد. و نخستين انساني كه از اين ظلمات خروج نمود و هستي را به ياد آورد علي مرتضي بود كه در پيوند نوري و قلبي با محمد مصطفي در معراجش دچار اين بينايي شد و در هر چيزي خداي را ديدار نمود. و اين سرآغاز ذكر و معرفت نفس بود و پايان سيطره ظلمات زمان و آغاز آخرالزمان! كه اين نور علي نور حاصل تلاقي نور نزولي و عروجي محمد و علي بود كه جمال فطرت الله در بشر را پرده برداري نمود و آن جمال زهراي اطهر بود كه مهد ظهور نور علي نور بر روي زمين گرديد كه تحت الشعاعش هر مؤمن پرستنده عاشقي به لقاي آن نائل مي آيد و ذاكر و شاهد مي شود بر حقيقت اشياء تا ظهور نورالانوار مهدي كه جهانيان را از ظلمات دهر نجات مي بخشد:
و آزاد شدگان از شرابي مي نوشند و آنرا براي مردمان جاري مي سازند... و در آنروز چشمان به سوي پروردگارشان مي نگرند. سوره دهر- و منظور حافظ شيراز هم همين واقعه و آيه است كه: گر شراب خوري جرعه اي فشان بر خاك! همانطور كه منظورش از «مطرب و مي» در قبال جستجوي راز دهر، نيز همين است كه به جاي فلسفه بافي در باب دهر، شرابي بخور كه چشم و هوشت بگشايد تا بتواني از وراي ظلمات دهر، حقيقت جهان را نظاره كني! همانطور كه ما هم از پس چنان شرابي بود كه بيدار شديم و ديدار كرديم و اين بيان و مكاشفات هم حديث آن بيداري و ديداري است و پديداري!

۱۰۲- آيه «هل اتي» در سرآغاز سوره دهر بيانگر حقيقتي ديگر نيز مي باشد كه: دوراني بر انسان گذشت كه هيچ چيزي قابل ذكر نبود زيرا كه اصلاً نبود. يعني انسان قبل از خلقت جهان و جهانيان و قبل از آفرينش زمين و آسمانها، وجود داشت. اين انسان در رواياتي از رسول خدا، خود هموست كه فرموده نخستين نوري كه آفريد من و اهل بيت من بود! و مصداق اين كلام مولوي كه: تا صورت و پيوند زمين بود و زمان بود علي بود! و بلكه قبل از آن هم علي بود. و علي اصل و اساس ولايت و خلافت و عرفان نفس است كه مي فرمايد: من فقط دو سال از خدا كوچكترم! و اين به معناي خروج از اقطار عالم و الحاق به دهر الهي است و عين دهر شدن! و لذا ما همه عارفان و خروج كردگان را عليين ناميده ايم. كه اهل بيت هستند از نژاد يا غير نژاد محمدي! و يا به قول مولوي:

هر زمان بايد يكي باشد ولي — خواه از نسل عمر خواه از علي.

۱۰۳- از معناي مذكور آيه اول سوره دهر برمي آيد كه انسان در خلقت ازليش ماقبل از دهر و آفرينش زمان و مكان است و اينست كه قدرت خروج از دهر را داراست تا از جبر زمان و تاريخ برهد و از ابرار شود و آزاده! و اين قدرت خروج از نور عرفان نفس است كه مجذور نور نجومي است و لذا مي تواند از قلمرو كائنات خروج كند. و نور نجومي به مثابه جذر و هبوط آن نور الهي مي باشد و لذا نور زمين و آسمانها هم خداست پس دهر نوري و ظلماني هر دو خداوند است پس هم تاريخ طبيعي و هم تاريخ ماوراي طبيعي هر دو حضور و سيطره پروردگار است.

۱۰۴- و اينكه چرا چند معناي به ظاهر متناقض از آيه هل اتي در سوره دهر استخراج كرده ايم. اين معاني در قلمرو نزول و عروج نور است و تناقضي ندارد. چون انسان در خلقت ازلي برون از دهر آفريده شده است و دهري نيست و بلكه از نور مطلق حق است چون در قلمرو حيات دهري و مادي هبوط مي كند نورش هم قبض مي شود و سرعتش كاهش مي يابد و لذا درباره اصل خود دچار نسيان مي گردد و بواسطه ذكر قادر به رجعت به اصل خويش مي شود. بسياري از آيات ديگر قرآني داراي همين قبض و بسط نوري معرفت در قلمرو آفرينش هستند و اين دال بر تناقض نيست بلكه درك علم درجات است كه در قرآن از ملزومات علم تأويل و تعين قرآن است.

۱۰۵- پس محمد و علي نخستين كساني بودند كه ظلمات دهر و زمان نجومي را دريدند و عروج و خروج كردند از اقطار هستي مكاني! و لذا سلطان اين فتح و رهائي هستند و اينست آن سلطاني كه انسان را در اين خروج ياري مي دهد در سوره رحمان!

۱۰۶- در يك كلام آنچه كه زنگ آخرالزمان هر دوران و تمدني را به صدا درمي آورد لقاي الهي از چشم دل عارفي خروج كرده از اقطار مكان و زمان است. و لذا اسرار دهر براي نخستين بار از زبان محمد(ص) و علي(ع) آغاز به ظهور نمود و آخرالزمان هم بواسطه همين واقعه آغاز شد. «و هر دوران را اجلي است و هر اجلي را كتابي» قرآن- و كتاب اجل اين دوران آثار و معارف ماست كه چيزي جز تأويل و تعين عصري قرآن و ادامه تبيين اسرار دهر و آخرالزمان محمدي نيست.

۱۰۷- در واقع آدم و حوا در هبوط از بهشت تازه از دهر الهي و جاودانگي به دهر ظلماني و خسران دچار شدند تا به ياد آورند آنچه را كه بودند و اين همان نبوت (باخبر شدن) است خبر از اثر!

۱۰۸- پس اين دو دهر مكمل يكديگرند در مؤمنان: دهر اثري و دهر خبري! دهر سمعي و دهر بصري! آدمي در دهر نوري فناست و در دهر ظلماني است كه حقايق دهر نوري را به ياد مي آورد! اين همان قبض و بسط دهر است كه حامل قبض و بسط نور و نزول و عروج روح است درست مثل روز و شب!

۱۰۹- و ياري آن سلطاني كه آدمي را از اقطار عالم نجات مي بخشد جام مي حق است پس اين سلطان جز ساقي نيست و اين ساقي همان امام است.

۱۱۰- پس در حقيقت بدون مطرب و مي الهي نمي توان به اسرار دهر آگاه شد! پس اين خروج بي ساقي نشايد!

۱۱۱- و بدان كه اين راز تا گشوده نشود سالكي، عارف نمي شود و عارفي هم واصل نمي گردد و عارف واصل هم انساني است كه از اقطار زمان و مكان خروج كرده و به دهر الهي ملحق است و عين دهر است.

۱۱۲- هركه از دهر عالم خروج كرد، دهري كه درب خروجش دل است، خود يك سلطان و ساقي و امام است: امام زمان! پس امام زمان يعني كسي كه به طالبان خروج ياري مي دهد تا خروج كنند از زمان! زيرا امام زمان در زمان نيست بلكه بر زمان است. حق بدست دل من بود كه در محفل عشق، سر به غير تو نياورد فرود اي ساقي!

۱۱۳- پس براي هر عصري و در هر قومي امامي هست، امام خروج و رهائي! و نجات يعني همين! و نجات جهاني البته از آن مهدي است كه خود صاحب زمان است.

۱۱۴- پس معناي امام فقط در سرّ زمان است و هر امامي، امام زمان است و بدون معرفت بر اين سرّ،امام شناسي حاصل نيايد و بدون چنين شناختي هم نجاتي نيست!

۱۱۵- پس بدين طريق امام شناسي آخرالزماني در اين دوران به تمام و كمال مي رسد!

۱۱۶- غيرت و عصمتي كه در اين اسرار نهفته است همين قدر است كه مي تواند در موقع ضرور كل عالم و آدميان را بسوزاند همانطور كه شاهد اين سوختن در سراسر جهان هستيم! زيرا گفتيم كه دهر ظلماني به مثابه حجاب و بستر غيرت و عصمت حق است درقبال بي غيرتي و بي عصمتي آدميان نسبت به جمال الهي حوا كه تحت الشعاع نورالانوار امام زمان گهگاه رخ مي نمايد و اين آزموني براي ظهور جهاني و خروج جهاني است تا جهانيان را براي تماشاي جمال راز به صحراي محشر حق برد و اهل عصمت را از قلمرو زمان و مكان برهاند و مقيم حريم عصمت حق سازد، بدان!

۱۱۷- و بدان اين دل است كه قرار است از حبس سينه آدمي خروج كند و به دلدار ملحق شود و اين خروج جز با نزول روح و عروج هو ميسر نشود. پس بايد دلي مستحق ربابش شود تا يك طرّار الهي بيايد و آن را به آسمان هفتم به نزد هو برد تا آدمي هوئي گردد و از اسارت من و منيت رها شود. پس بدان كه درب ورود به ظلمت دهر و نسيان و خسران عصر همان منيت توست و تا زماني كه صاحب دل خويشي و يا دلت در دست فاسقان است اسير اين خسران و نابودگي هستي!

۱۱۸- و اما دهر نجومي- ظلماني را با منيت آدمي چه كار؟ به زبان ديگر فلاكت و فلك زدگي و ساعت و ساعت زدگي را با منيت چه كار؟ مي دانيم كه فلك و ستارگان و كلاً دستگاه افلاك داراي ذاتي خود- محورند كه اين قاعده از درون ذرات الكتروني و اتمي تا كرات و منظومه ها و كهكشانها حاكم است. همه بر دور محور خود مي چرخند در عين حال كه بر مدار كرات يا ذرات بزرگتر هم در گردش هستند و نهايتاً كل كائنات خود- محور است و لذا عالم

طبيعت نجومي مدور است در اجزاء و كلياتش! و درست به همين دليل طبق قاعده نسبيت انيشتن اصلاً فضا منحني است كه اين انحنا حاصل ثقل ماده است و لذا نور نجومي هم در بلند مدت حركتي منحني دارد تا آنجا كه اين معنا وجود دارد كه هر شعاع نوري كه از يك منبعي منور برمي تابد نهايتاً به جايگاه نخستين خود رجعت مي كند. كه البته اين تفسير و ماهيت فيزيكي حركت و گردش ذرات و افلاك و انوار نجومي بيانگر كاملاً علمي امر معاد و رجعت به ازليت است كه: همه از خدائيم و به سوي او باز مي گرديم!

۱۱۹- پس خود- محوري و خود- پرستي در كائنات از ثقل و ماديت و سنگيني است و لذا زمان نجومي هم زمان دوراني ناميده مي شود كه حاصل دور زدن زمين به دور خود و به دور خورشيد است. همانطور كه ساعت هم بر همين ميزان عمل مي كند و زمان نجومي را مي سنجد و كنترل مي كند. و فلك زدگي كه حاصل حركت و حيات دوراني بر دوري مكرر و باطل است بر محور خويشتن حاصل همين ابتلاء مي باشد.

۱۲۰- پس خود- محوري و خودپرستي قاعده حاكم بر عالم جمادي است. ولي هرگز نباتات و حيوانات داراي چنين قاعده اي نيستند يعني حركت خطي و به جلو دارند مگر به اندازه اي كه اسير ثقل جمادي زمين باشند.

۱۲۱- انسان به ميزاني كه تلاش مي كند كه زمين و مكان و زمان و عمرش را تصرف كند و تماماً مني كند و تملك نمايد به دام اين دور باطل قانون جمادي مي افتد و اينست فلك زدگي و ابتلاي به خسران عصر و نسيان دهر و ظلمت نور نجومي!

۱۲۲- حال اينك از اين منظر بهتر مي توان معنا و حق خروج از اقطار عالم افلاكي و نجومي را دريافت يعني از اين دور خروج كرد همچون نقطه اي بر روي دايره اي كه مي خواهد از اسارت دوار دايره خود خروج و رها شود. كه عين جهاد بر عليه من و منيت خويشتن است و تن و تنبلي خويش!

۱۲۳- اين جهاد بر عليه منيت و تنيت خويشتن كه همان تقواست اساس پشت كردن به نفس اماره خود و رويكرد به جهان و جهانيان است و قلمرو عمل صالح و دوستي با ديگران كه به سوي دوستي با خداوند و لقاي الهي مي رود: آنانكه ايمان آورده و به صلح رسيدند و در جستجوي لقاي پروردگار جهاد و صبر پيشه كردند اهل هدايت و رستگارانند! قرآن- كه غايت و مقصود اين ايمان و تلاش و جستجو و جهاد و صبر همانا خروج از ظلمات دوار دهر و رهائي از هذيان و نسيان مي باشد كه معناي رستگاري و رستن است. تا با جهان و جهانيان و همين حيات و هستي ظلماني دهر به صلح و دوستي نرسي امكان خروج نمي يابي! زيرا نهايتاً به ياري همين دهريت جهان به اذن الهي مي توان از آن خروج نمود و بر آن احاطه يافت و نهايتاً همين كائنات با همه نيروهايش به تسخير چنين انساني درمي آيد و مريدش مي شود. پس اين خروج و احاطه و تسخير، اجر دوستي و صلح و وحدت با جهان است. همانطور كه امام زمان محيط بر زمان است و صاحب آن!

۱۲۴- و از درب دل است كه مي توان از اسارت تن و ظلمت من خروج كرد به ياري يك سلطان و ساقي و امام!

۱۲۵- روح انسان فقط سوار بر بالهاي نور علي نور كه به لحاظ سرعت، مجذور نور نجومي است مي تواند از قلمرو افلاك و جاذبه ثقل جمادي كائنات و انحناي فضاي مكاني خروج و به نور ازلي- ابدي پروردگار در الساعه ملحق شود و در قيامت وجودش قائم به ذات گردد تا آنگاه كه خود مظهر و تجسمي از نور علي نور شود كه بي واسطه از اقطار مكان- زمان خروج كند و بر جهان هستي احاطه يابد و امامي گردد. و نور علي نور همان نور وجود امام زمان است و اوليايش!

۱۲۶- پس بايد دانست كه امام، فقط امام زمان نيست بلكه امام زمين يعني امام عالم ارض به معناي كائنات هم هست در اتحاد با آن! و اين همان رازيست كه خداوند در كتابش آشكار كرده است كه: كل جهان هستي متمركز در وجود امامي آشكار و بيانگر است. پس او هرچند كه جسماً در كائنات است ولي روحاً بر آن احاطه دارد و صاحب آنست. او براستي قطب عالم امكان است. او هم مركز دائره وجود و هم پيرامون آنست. او اول و آخر و ظاهر و باطن است. او مظهر همان انساني است كه قبل از آنكه چيزي آفريده شود وجود داشت. دهر-۱پس او مظهر اراده به ظهور خدا بود.

۱۲۷- همانطور كه آدمي چون به دور خود بچرخد دچار سرسام و هذيان و نسيان و كوري و مدهوشي مي شود آدم خودپرست و خود- محور همچون فلك است و فلك زده مي شود و در دور باطل گرفتار مي آيد كه هم از خود بيگانه و هم از جهان پيرامونش كور و كر مي شود يعني روح از وي دور شده (طبق قانون گريز از مركز در حالت گردش

خود- محور) و دچار ثقل جمادي مي گردد «قلوبشان چون سنگ و بلكه سخت تر از آنست» قرآن- و اين همان روزمرگي و هفته مرگي و ماه مرگي و سال مرگي است و خسران زمان: فلك مرگي و ساعت مرگي! كه همه اين مرگها حاصل فقدان لحظه و السّاعه و آن است مرگِ «آن» در انسان! زيرا «آن»، خانه و منظر پروردگار است پروردگاري كه در افلاك پرستيده مي شود! و نور افلاك يعني نور نجومي، خداي كفر و كافران است چرا كه بدينوسيله جهان را احساس و درك مي كنند كه ادراك و احساس بعد از وقوع واقعه است. و واقعه همان حضور و ظهور خداوند است در جهان! يعني نور نجومي انسان را به خدا نميرساند همانطور كه حواس و هوش نجومي بشر هم قادر به درك هيچ حقيقتي نيست «ظن شما را به حق نميرساند» قرآن-

١٢٨- فقط نور انساني است كه به خدا ميرساند نور انسان كامل كه نور علي نور است كه متجلي كننده نورالانوار است. تحت الشعاع نور نجومي كه نور جمادي است نمي توان خالق جهان را ديدار نمود. فقط تحت الشعاع نور دوست و محبوب و خليفه اش مي توان ديدارش كرد و هدايت شد بسوي جايگاه وجودي او كه جايگاه نور است. آيا براستي نور هم هيچ جا و مكاني دارد و در هيچ قلمروئي قرار مي گيرد؟ آري! و آن وجود انسان كامل است كه خانه نور است يعني عرش نور!

١٢٩- دهرزدگان در عين حال كه دائماً دهر و روزگار و زمانه و سرنوشت و كائنات را نفرين و لعن مي كنند بطرز حيرت آوري آنرا مي پرستند و به زباني خاص خود در واقع خداوند را در حق خود ظالم مي خوانند و همه جا اين ظلم را بيان مي كنند بطوريكه اگر خدا هم بخواهد سرنوشتشان را تغيير دهد آنها رضايت نمي دهند زيرا اين فلك زدگي خود را تبديل به هويت و قداست كرده و آنرا در انظار عموم به نمايش گذاشته اند و به خدا طعنه مي زنند. اگر چشم بگشائيد در اطراف خود از اين نوع آدمها به وفور مي يابيد! دهرزدگي و دهرپرستي همان كفر است و كفر جز اين نيست كه خداي را در وراي حيات و هستي مي خواند كه لاجرم خدائي قهار و بيرحم و جبّار است. دهر، خداي كافران است و واقعاً هم چنين است.

١٣٠- «به خدا و رسول و نوري كه فرستاديم ايمان آوريد» قرآن كريم-
اين نور همان ظهور خداوند است از امامان! همانطور كه در ادعيه امامان ما آشكارا امام را نورالله خوانند و امام باقر نيز در اصول كافي، اين نور را امام مي خواند، فقط تحت الشعاع اين نور است كه مردمان از سيطره ظلمت دهر رها مي شوند اگر حق اين نور را بپذيرند و از امرش اطاعت كنند. زيرا سخن امام كلام بيواسطه پروردگارست پس نابتر از وحي است كه بواسطه جبرئيل به رسولانش مي رسد و اين معناي قرآن ناطق است.

١٣١- حالا مسئله اينست كه چرا «راز دهر» را حكمت امام مي دانيم و اصلاً اين به چه معنائي است. زيرا امام يعني امام دهر (زمان). پس راز دهر عين راز و حكمت وجودي امام است پس دهرشناسي اساس امام شناسي است.

١٣٢- معناي ويژه امام در فرهنگ اسلامي و خاصه شيعي تماماً برخاسته از راز دهر و سرّ زمان است و لذا امام اگر امام است حتماً امام زمان است وگرنه انسان مؤمن مي تواند در هر درجه ايمان و علم و عرفان و تقوا و اخلاص و عشق الهي باشد ولي امام نباشد اگر داراي راز و علم دهر نباشد.

١٣٣- در يك كلمه بايد گفت كه امام، ظهور دهر مطلق و جمال آنست. و اينست كه عليع مي فرمايد منم اول و آخر و ظاهر و باطن! و اينكه مي فرمايد من فقط دو روز (يا دوسال) از خدا كوچكترم! كه اين دو واحد از زمان همان لحظه مكث الهي در اراده به آفرينش و ظهور است كه آنرا عماء گويند! درست مثل شمارش يك، دو، سه، شروع!

١٣٤- رسول اكرم نيز خودش را دهر ناميد كه اين مقام امامتش بود. درست از اين معنا و حقيقت است كه كل عالم هستي بر محور وجود امام مي چرخد و متحصن و موجود در او و از او و براي اوست و در تسخير اراده او!

١٣٥- معناي بوتراب (پدر خاك) جز دهر يا زمان نيست همانطور كه به لحاظ علمي هم مفهوم است كه عالم ارض (جهان ماده و طبيعت از ذرات تا كرات) مولود دهر است و دهر همچون رحمي است كه ارض را در برگرفته و بر آن احاطه دارد و نيز در آن محاط است و اين يعني اول و آخر و ظاهر و باطن كه يكي است. از همين معناست كه مولوي در غزلياتش مي گويد: گفتم اي عشق كه اين وصف خداست، گفت هان هست ولي جان پدر هيچ مگو!

١٣٦- پس بدان كه دهر يا زمان در حقيقت هيچ ربطي به ساعت و محاسبات نجومي در كيهان شناسي مدرن ندارد كه اين محاسبات و اعداد عجيب و غريب كه هر روز هم كم و زياد مي شود يك دام ابليسي و حجاب ظلماني براي روبرو شدن با حقيقت آنست.

۱۳۷- و بدان كه دهر را با نور رابطه اي جادوئي و به گونه اي است كه گوئي دو نام بر يك حقيقت است. چون سرعت از حد درك هوش و حواس بشر بگذرد عين سكون است مثل گردش فرفره در اوج سرعتش! كل عالم ارض و جهان مادي طبيعت هم به مثابه نور در غايت سرعت است كه در چشم ما ساكن و محسوس و مادي شده است. اين همان دهر مجسم است. اينست كه مي گوئيم مكان، عين زمان است!

۱۳۸- اگر ستارگان دور و نزديك و ثابت و متحرك و بزرگ و كوچك در آسمان نباشند و ديده نشوند ما آسمان را يك سقف مي يابيم و نه مكان و فضاي بي انتها! آسمان يا فضاي لامتناهي هم فقط قلمرو نور نيست بلكه عين نور است حضور نور و جز اين نيست. در اين معنا هرچه تأمل كني كم است!

۱۳۹- حال به انسان و مخصوصاً انسان كامل يعني امام مي رسيم. اول اينكه در باب انسان به طور كلي در آيه اول سوره دهر آشكارا مي خوانيم كه دوراني بر انسان گذشت كه هيچ چيزي وجود نداشت جز انسان! اين معنا ما را به ياد «يكي بود يكي نبود» مي اندازد. و سپس درباره سر جمال انسان از امام صادقع به تفصيل سخن كرده ايم كه عصاره ام الكتاب و جامع همه علوم و معارف و اسرار و حجت هاي خداست. و اما انسان كامل و امام محل تحقق و ظهور اين اسرار است: ظهور اسرار هستي، اسرار دهر، اسرار نور، اسرار خدا، اسرار آفرينش و اسرار معرفت و شناخت شناسي! امام همان انسان ماقبل از آفرينش است. اصلاً آفرينش جهان ظهور همان انسان است. و باز در پايان آفرينش دوباره در صورت بشري رخ نموده است و در پايان زمان همه اسرارش را آشكار مي كند. اين همان معناست كه فرمود منم اول و آخر و ظاهر و باطن!

۱۴۰- پس اول و آخر و ظاهر و باطن كل جهان هستي، اين انسان است كه در يكي از كرات اين كائنات يعني زمين، رخ نموده است تا اسرارش را عيان و بيان كند.

۱۴۱- توصيفي كه برخي از مريدان ائمه هدي از وجود فيزيكي امامان كرده اند و يا حتي برخي از مريدان عارفان بزرگ مثل مولوي از شمس نموده اند بيانگر همين ظهور اسرار كائنات و دهر از جمال امامان و اولياي آنهاست.

۱۴۲- بخش عمده غزليات شمس تبريزي وصف مناظري است كه مولوي از جمال شمس رؤيت كرده است كه هفت زمين و آسمان و آيات الهي را از صورتش مي ديده است. از اين منظر اين اشعار را مطالعه كنيد و باور كنيد كه شعر و استعاره و مثال نيست بلكه گزارش مشاهدات مولوي از جمال شمس است. چنان مناظري از طبيعت ناسوتي و ملكوتي و لاهوتي در صورت شمس شهود مي كند كه در نظرش طبيعت بيروني خرابه اي بيش نيست. جامع اين اسرار به طور كلي در خطبه بيان از عليع در وصف خودشان مندرج است كه اگر هزار بار هم آنرا بخوانيد هنوز نخوانده ايد كه در يك كلمه بيان اسرار دهر است!

۱۴۳- اين دهري كه امام مظهر آنست جامع هر دو دهر است دهر ظلماني و دهر نوري! اينست كه عليع خود را بهشت و جهنم مي نامد و نيز مقسم آن!

۱۴۴- پس هر انساني مي تواند امام باشد همانطور كه خود خداوند در كتابش اين دعا را به مؤمنانش تلقين مي فرمايد كه بگوئيد: خدايا ما را از امامان متقين قرار ده! و در اينجا هيچ شرط تاريخي و علمي و نژادي و جنسي و سني و فرقه اي قرار نداده است زيرا مؤمن وراي فرقه و مذهب خاصي است مي تواند مسلمان باشد يا يهودي و مجوس و...

۱۴۵- دهر يعني تماميت هر آنچه كه هست و مي شود و بوده و خواهد شد در فعل و صفات و صورت و سيرت و اراده و فاعليت و مفعوليت و جوهر و عرض!

۱۴۶- پس دهر شامل مكان و زمان و اشياي جهان است با همه كيفيات ممكن و محال! اين همان حقيقت «جهان صغير» در كلام عليع است منتهي اين جهان صغيري كه از وجود انسان رخ مي نمايد حتي به لحاظ وسعت و عظمت صوري هم بسيار بزرگتر از جهان كبير (كائنات) است زيرا اعماق و باطن و طبقات غيبي جهان و اشياء را هم عيان مي سازد. و اصلاً دهريت هستي همان غيب و اسرار نهان آنست و جادوي آن! و لذا در فرهنگ عامه هم دهر مترادف افسون و افسانه و طلسم است چون دركش نيازمند حكمت و معرفت و علم الهي است. اينست كه امام صادقع مي فرمايد كه: ما حكيم هستيم! و در جاي ديگر مي فرمايد: ما همان اصحاب اعراف (عارفان) هستيم. و در جاي ديگر مي فرمايد: عالم جز ما نيست و آنچه از ما صادر مي شود و آموخته مي گردد.

۱۴۷- و در رأس رسالت و مأموريت و ولايت امام هم تبيين اسرار دهر است و لذا او را علاوه بر امام زمان، امام مبين هم مي گوئيم يعني بيان كننده اسرار دهر! و حال چرا همه اين اسرار و علم آن در وجود اوست؟ زيرا او خود جمال و ظهور دهر است و لذا علم او عليمي است و حكمت او حكيمي است يعني خودي و ذاتي است. عشق او نيز چنين است و عرفانش! پس او عالم و حاكم و عارف و عاشق نيست بلكه عليم و حكيم و عريف و عشيق است يعني همه معنا و ظهور و بروزش از خود او و در خود او و براي خود اوست زيرا او همه است و همه اوست و اين ظهور احديت و صمديت هم هست و لذا رسول خداص، عليع را مصداق سوره توحيد ناميده است. هان! اين كه وصف خداست...؟

۱۴۸- و اينست كه برخي از بزرگان دهر را كائنات و افلاك و سماوات دانسته اند و برخي ديگر تاريخ و زمان و ابديت تعبير نموده اند كه هر دو توأمان درست است زيرا هر دو هم در اصل يكي است و هم در ماهيت. اين همان ظاهر و باطن دهر است كه ظاهرش كائنات و افلاك و كهكشانهاست و باطنش زمانيت و ابديت است و تاريخ و گاه سرنوشت! زيرا سرنوشت حاصل تلاقي اين دو وجه دهر است همانطور كه در نجوم شرقي، حالات و سكنات و اعمال و حوادث زندگي افراد را از شرايط نجومي و اوضاع ستارگان در رابطه با زندگاني تفسير مي كنند كه از جنبه خرافي آن گذشته، بي ربط هم نيست هر چند كه جبر محض مي نمايد و اتفاقاً همين جنبه جباريت دهر است كه مورد نفرين بشر است كه جباريت پروردگار است و تنها راه رهائي از آن رهائي از دهر نجومي- ظلماني- افلاكي است.

۱۴۹- «مواقع النجوم» در قرآن كريم كه خداوند به آن سوگندي بس بزرگ ياد نموده، بياني از همين جبر دهر است كه البته براي عارفان اين جبر عين اختيار مي شود و اتفاقاً يكي از شرايط معرفتي رهائي از دهر همين تبديل و تحول جبر به اختيارست در وجدان و معرفت آدمي و به نور علم و ايمان و تسليم و رضا و نه علم كيميا و ليميا و سيميا و...!

۱۵۰- تبديل ظلمت دهر به نور دهر عين تحول جبرش به اختيار است در دل انسان عارف در وادي اطاعت و تسليم و رضا و به لطف نگاه الهي امام كه: او بر مؤمنانش بسيار لطيف است! و اينكه: خداوند همه بديهاي اهل توبه را به حسنات تبديل مي كند كه كمال اين تبديل همانا تبديل ظلمت به نور است و جبر به اختيار وتقوا به تقرب و تسليم به عشق!

۱۵۱- اصلاً درست به معناي دهر بودن امام است كه او را «پير» گويند! كه اين پيري هم نجومي و حسابي نيست زيرا زمان كه به خودي خود پير و جوان ندارد و اتفاقاً پيران طريقت و معرفت، مظاهر جواني دل و روح بشرند! چرا كه مظاهر عشق هستند!

۱۵۲- پير مغان، پير مي فروش، پير دليل، پير طريقت، پير دهر، پير فلك، پير سرّ و... اين پير و پيري هرچند كه در نخستين معنايش تداعي كننده كميت زمان طولاني است ولي باطنش رازداني است. زيرا دهر و كائنات در نگاه و معرفت عارفان نه تنها پير و كهنه و قديمي نيست كه دائماً به سوي جواني فزاينده مي رود همانطور كه امام زمان هم از هنگام غيبت كبراي خود كه حدود هفتاد ساله بودند در امتداد زمان تاريخي به سوي جواني مي روند تا آنگاه كه به صورت جواني بين سي تا چهل ساله به ظهور جهاني مي رسند و اين از اسرار ماهيت دهر نوري است كه گوئي سيري قهقرائي دارد و روي به سوي ازليت ميرود در باطن! و اين همان واقعه تأويل است و امر رجعت الي الله كه غايتش به لقاء الله مي رسد نه در پايان جهان كه درست در آغاز آن! آغازي كه با پايانش يكي شده است در وجود پير! و تأويل قرآن هم وجهي از اين تأويل (حركت به سوي اوليت و ازليت) است!

۱۵۳- و اگر طبق قول قرآن كريم، يكي از ويژگيهاي بهشت و اهلش، جواني جاويد است نيز از همين معناست زيرا بهشت همان كائنات موجود و كهنه است از منظر نگاه انساني كه تحت الشعاع نور علي نور زيست مي كند كه ذات معنوي آن هم جز علم و حكمت و عرفان نيست كه باني و معلمش هم جز عليع نيست. «بهشت دانشگاه طالبان علم علي است» رسول اكرمص.

۱۵۴- و علم عليع هم جز علم دهر نيست كه جامع همه علوم حقيقي است كه جز اين علمي پايدار نيست. علمي كه جهان هستي بر آن اساس، پايدار و جاويد است و جوانِ ابدي!

۱۵۵- با نظري به خطبه بيان و تطنجيه درك مي كنيم كه همه اسرار و حقايقي كه بيان شده اسرار دهر هستند. كه اين اسرار را عليع به مريدانش تعليم مي دهد به ياري شرابها و مستي هاي نو به نو كه در قرآن مذكور است:

شرابي كه ابرار از آن مي نوشند و براي سائرين هم جاريش مي سازند- قرآن- اول به بانگ ناي و ني وانگه به يك پيمانه مي... كه اين مستي براي رسيدن به مقام ابرار است كه مقام آزادگان است يعني آزاد شدگان از فلك زدگي و دهرپرستي كه همان دنيا و دنياپرستي است. زيرا برّيت به معناي آزادي است كه اساس نيكوكاري مي باشد. زيرا از آدمي كه در بند دنياست هيچ نيكي نيايد الا اينكه دامي مهلك باشد!

۱۵۶- به بيان ساده تر راز دهر، راز بودن است و بس! و اينست كه همه زندگاني و احوال و اعمال پير به راستي رازوار است و لذا در نزد جاهلان كانون هزاران خرافه و تهمت! زيرا كسي كه به رازي رسيد با آن راز زندگي مي كند و زندگيش تماماً شرح و بيان آن راز است و خود تماماً همان راز است و راز زيستن است و زيستن راز!

۱۵۷- پس «پير» كانون ظهور اسرار دهر است كه در مراحل زندگيش از وي بارز مي شود و لذا او را پير مغان هم گويند كه مغ هم به معناي سحر و جادو است و هم مي!

۱۵۸- پس حكيم در معناي قرآني و اسلاميش، رازداني و رازخواني و رازماني و رازداري و رازگوئي و رازجوئي و رازواري و رازكاري و از همه مهمتر تبيين راز براي عوام است. كه مجموعه عظيم غزليات شمس نمادي از اين راز افشاني براي خواص و عوام است. و گوئي شرح و تفصيل خطبه بيان است و يا تعين و تأخير قرآن آخرالزمان است. و آشكارا در جاي جاي اين غزليات اعتراف مولوي را مي بينيم كه مشغول شرح و بيان صورت شمس است و نه سيرتش! چرا كه شمس ظهور همان انسان است كه صورتش جامع امّ الكتاب و اسرار دهر است كه آشكار شده است بر مولانا!

۱۵۹- همانطور كه حضرت مسيح[ع] خود را پسر انسان خواند در مقابل روحانيون يهود كه او را «پسر خدا» ناميدند شمس هم خود را «انسان» ناميد نه امام يا ولي الله يا خليفة الله و... كه در نزد دكان داران دين تحريف و تخدير و مصادره شده بود براي آباء و اجداد خودشان! «وقتي گفته مي شود كه چرا به آيات آشكار الهي ايمان نمي آوريد مي گويند پس پدرانمان را چه كنيم...» قرآن- همانطور كه حتي امامان معصوم در صدر اسلام هم بسيار بندرت خود را در ملأ عام امام ناميدند يا خليفه و امثالهم. يعني غيبت واقعه اي نبود كه با امام دوازدهم آغاز شده باشد بلكه با او كامل شد.

۱۶۰- «... پس پدرانمان را چه كنيم...» بيان ابتلاي به ظلمت دهر و تاريخ است كه گوئي در خون و ژن آنهاست كه به آنها اجازه ايمان آوردن نمي دهند. يعني آنچه كه موسوم به نژادپرستي است بياني از همان ظلمت دهر و فلك زدگي مي باشد و مرگ پرستي و گذشته پرستي و نيستي پرستي! گوئي حال كه مرده اند تازه در وجود فرزندان خود زنده و حاضر شده اند درست مثل ستارگاني كه امروزه در آسمان مي بينيم كه بسياري از آنان مدتهاست كه نابود شده و ما امروز موجوديت ديروزشان را مي بينيم! اينست كه مرده ها در زنده ها زيست مي كنند و خود زنده ها هم در هواي آينده اي زيست مي كنند كه در محدوده عمرشان هرگز فرا نمي رسد و بلكه در فرزندان و نوه نتيجه شان پيدا مي شوند. اين محكوميت و خسران عصر و نسيان دهر و غفلت وجودي است در كافران كه اكثريت مردمانند! و اين واضح ترين حكمت و راز نژادپرستي در كافران است كه در خود زيست نمي كنند بلكه در نژاد خود زيست مي كنند و لذا يا در گذشته اند و يا آينده! «مردگانند مپندار كه زندگانند» قرآن-

۱۶۱- مؤمنان بواسطه موتهاي نفساني اراده است كه زنده به نور حق مي شوند و از سيطره نور نجومي و ظلماني دهر مي رهند ولي كافران فقط با مرگ جسماني خود تازه پا به حيات انساني مي گذارند و از خواب مرگ بيرون مي آيند: مردمان خوابند چون بميرند بيدار مي شوند. رسول اكرم[ص]- برخي اين واقعه را همان تناسخ مي نامند كه مهم نيست چه بنامند مسئله اينست كه حقيقت آنرا فهم كنند تحت هر عنوان و اصطلاحي كه اعتقادشان اجازه مي دهد. در دل و جان آدمي همان كساني زندگي مي كنند كه پرستيده مي شوند. پس بدان كه پرستش خداوند در دل، واقعه بسيار بزرگ و سرنوشت آفرين است كه دو دنياي آدمي را منقلب مي سازد و مصداق معناي مؤمن در قرآن است كه علي[ع] امير آنان است يعني بر دل و جانشان حاكم و سلطان است و بواسطه اين سلطان است كه از اقطار نجوم و افلاك و تاريخ خروج مي كنند به قول سوره رحمان!

۱۶۲- پس بدان كه اين جمال و صورت پير و امام است كه موجب هدايت الي الله از ظلمات به سوي نور است از دهر به سوي حق، از گذشته به سوي اكنون، از كوري به بينائي، از توهم به واقعيت و از هستي جمادي به هستي انساني!

۱۶۳- يكي از حيرت آورترين معجزات قرآن كه به جادو مي ماند اينست كه در هر آيه واحدي هم واقعيت هاي موهوم و ظلماني دهر و دهريون و هم حقايق و اسرار نوري آن را براي جاهلان و عارفان در آن واحد بيان كرده است و اينست راز آن سخن عليع كه فرمود: هر آيه اي به تنهائي حامل چهار وجه است: ظاهر، باطن، حد و مطلع! كه ظاهر قرآن به عربي و با عربي دانان است و باطن آن با اهل تأويل است و حدّش با اهل تعيّن است و مطلعش با اهل تحقّق! كه جاهلان و كافران حتي ظاهر عربي آيات را هم تحريف و تبديل كرده و بدينوسيله بواسطه قرآن گمراه مي شوند.

۱۶۴- مثلاً در آيه اي از قرآن مي خوانيم كه خداوند مؤمنان را توصيه به تماشا و تفكر درباره شتر مي فرمايد تا اهل ذكر و هدايت شوند. پس اين همان شتري نيست كه دهريون و فلك زدگان در همه جاي جهان مي شناسند وگرنه كجاي اين شتر موجب ذكر و نور هدايت است. درباره همه آيات قرآن چنين مسئله اي مصداق دارد. و يا مثلاً شفا بودن قرآن چه مصائبي براي كافران به بار آورده است عده اي آنرا ورد مي كنند عده اي مي پزند، عده اي مي نويسند و... و اين معنائي از قرآن دهري- ظلماني - نجومي است. اين مسئله شامل حال وجود خود اولياي الهي و امامان نيز مي شود. و بلكه خود خداوند را هم شامل شده است همانطور كه رسول خداص، دهر را از اسماي الهي خوانده اند. و دهر به لحاظ لغت و معناي عامه اش همان دهر ظلماني و جبار است. و شايد نخستين بار است كه اصطلاح دهر نوري را به كار برده ايم كه دقيق ترش دهر نور علي نوري است.

۱۶۵- اسرار و حقايق دهري آنقدر لطيف و دقيق و چند بعدي است كه به هر بياني بازهم در نزد عقل عليتي، تناقض آور است.

۱۶۶- اقرار مي كنم كه همه معارف و مكاشفات اين بنده در همه عمرم، از بركات عمري تفكر و تأمل و تحقيق در باب دهر بوده است و لذا هر چند سال يك بار اصلاً رساله اي تخصصي درباره خود دهر نوشته ام كه درب جديدي بر آثار بعدي بوده است. و هر بار كه با اين بزرگترين راز انسان روبرو شده ام همچون كودكي خود را نادان يافته ام.

۱۶۷- «قيامت فرا رسيده و ما آنرا براي مدتي معين از مردمان پنهان داشته ايم تا به اجر و جزاي اعمالشان برسند، مبادا كه تو از منكران قيامت باشي» قرآن- كل مسئله دهر و دهرزدگي و فلك زدگي بشر حاصل همين مدت معيني است كه خداوند سيماي عريان هستي را از مردمان مخفي كرده است يعني بر چشمانشان پرده اي افكنده است تا نبينند زيرا هركه سيماي عريان حق را دريابد به انفعال مطلق دچار مي شود و ديگر هيچ انگيزه اي براي هيچ كار و تلاشي نخواهد داشت و لذا از اجر اعمال محروم مي گردد زيرا آدمي در خاصيت اعمال خويش است كه خود را مي شناسد و به سوي خدايش ميل مي كند. ولي آنگاه كه حق رخ نمود آدمي حتي اراده به شناخت حق را هم از دست مي دهد زيرا معما چو حل گشت آسان شود و اين آساني كاذب و فريبنده است.

۱۶۸- آيه مذكور در فرارسيدن قيامت و پنهان داشتن آن از عامه بشري در قرآن مستقيماً خطاب به حضرت موسيع است. پس معلوم مي شود كه قيامت همواره برپا و آشكار بوده است زيرا بلافاصله خداوند، موسيع را كه يكي از بزرگترين پيامبران مرسل و امامان آغازين او بوده هشدار مي دهد كه مبادا قيامت را انكار كند. و اين بدين معناست كه منظور قيامت كبراي پايان جهان نيست بلكه همين قيامت دنياست كه از انكارش برحذر مي دارد وگرنه چگونه پيامبري مرسل و در مقام امامت مي تواند قيامت اخروي را انكار كند در حاليكه هيچ مؤمن مبتدي هم انكارش نمي كند و باور به قيامت اخروي يك باور تاريخي و نهادينه شده در فرهنگ عامه بشري بر روي زمين بوده است از هزاران سال پيش تاكنون از شرق تا غرب عالم و حتي در مذاهب شرك! و اين آيه به ما خاطر نشان مي كند كه براي مؤمنان اهل حكمت و بصيرت قيامت همواره برپاست يعني حق آشكار است و لقاي الهي ميسر مي باشد ولي براي كافران و مشركان در آخرالزمان به جبر و قهر رخ مي نمايد. و حدود ثلث قرآن كه درباره قيامت است براي اهل نور داراي مطلع است و عين واقعيت جهان مي باشد. ولي براي اهل تاريكي فقط علائم ويژه آن قابل مشاهده است اگر اهل حداقل باور ديني باشند هرچند كه امروزه كه اين علائم هر روزه در زمين و آسمان آشكار مي شود بندرت حتي مسلماني هم آنرا به حساب قيامت مي گذارد و حداكثر آنرا تعبير به تحولات زيست محيطي و جوي و نجومي مي كند. يعني حتي قيامت را هم تعبير دهري مي كنند. تا آنجا كه طبق روايتي از حضرت رسول آنروز هم كه خداوند جمال وحداني خود را آشكار مي كند مشركان سجده نمي كنند و مي گويند كه ما نمي خواهيم به غير خدا سجده كنيم و از مشركان باشيم!؟ پناه بر خدا از شرك كه چه ديوانه خانه اي برپا مي كند! اينان پايدارترين مريدان ابليس هستند زيرا در حقيقت نمي خواهند انسان را سجده كنند زيرا خداوند در قيامت به جمال انسان رخ مي نمايد زيرا اصل جمال آدمي از اوست.

۱۶۹- با ظهور اسلام محمدي آخرالزمان آغاز شد كه ظهور قهري و جبري علائم قيامت است كه همان علائم واقعيت نوري جهان هستي است. زيرا قيامت همان آشكار شدن «واقعه» است و لذا «واقعه» هم از نامهاي قيامت در قرآن است همانطور كه «الساعه»! پس قيامت به معناي اتفاقي خاص فقط براي جاهلان و كافران و مشركان است وگرنه براي مؤمنان حقيقي همواره قيامت است در درجات بصيرت و شهود! ولي براي عامه بشري آن مدت معيني كه خداوند واقعيت هستي اش را پنهان داشته، به سر مي برد و اخر زمان اين مدت و مهلت عمل صالح هم آغاز مي گردد و زان پس ديگر اعمال ملاك نيستند بلكه نيات ميزان است و ميزان همه نيات بر حق هم جز عشق الهي نيست كه صد البته اين ميزاني بس لطيف و دقيق و متعالي و براستي سخت و بس عارفانه است.

۱۷۰- اصلاً مسئله تناسخ در برخي از مكاتب و مذاهب چيزي جز بيان همين ابتلاي به دهر و تاريخ نيست كه البته اين موضوع در مكتب اسلامي، بيان ديگري دارد و نيز معناي ديگري. به هر حال برخي از مردمان در زمان عقب مانده اند و اينان هستند اهل مسخ! و برخي هم منطبق بر زمان هستند كه آنانرا عادلان گويند كه در جايگاه زماني خود زيست مي كنند كه همان جايگاه مكاني خويشتن است. و اندكي هم اهل رحمت و محبت هستند كه قرآن كريم آنان را سابقون نامد يعني سبقت گيرندگان از زمان كه همان اهالي معرفت و ولايت و خروج از دهر مي باشند كه قيامت را درمي يابند و پروردگارشان را ديدار مي كنند در درجات تجلي!

۱۷۱- مسخ حيواني كه در قرآن مذكور است حاصل عقب ماندگي در زمان و مصداق غفلت مي باشد. اصلاً اساس همه غفلت ها، غفلت از قيامت است كه عين واقعيت الهي هستي مي باشد.

۱۷۲- اگر هم اصلاً ممكن شود كه همه حقايق قرآني و كل حقيقت انسان و دهر يكجا و به آني كشف و فهم گردد بعيد است اصلاً كسي را توانائي حمل و دركش باشد و بناگاه دچار سكته روح نشود و از عظمت و كبريائي آن مدهوش و ديوانه نگردد. اينست كه خداوند درباره هر حقي مرحله به مرحله با آدمي تعامل مي نمايد و پرده به پرده سرش را آشكار مي كند. اين امر درباره راز دهر نيز هم در طي جريان اين رساله و هم مجموعه آثارمان رعايت شده است كه با اينحال گاه حتي خود بنده در قبال عظمت اين اسرار سرگردان و مبهوت مي شوم و براي مدتي دست از كار انديشه مي كشم و به كلي استراحت مي كنم و چشم بر حقايق مي بندم و گوئي كه هيچ نديده و فهم نكرده ام. تا خداوند مرحله به مرحله به نور دل و جان و فكر نيفزايد آدمي را ياراي درك و هضم اينهمه حقايق بديع نيست. «خدايا نورمان را بر ما كامل فرما و ما را از امامان تقوايت قرار ده» آمين! زيرا تا مستمراً بر قدرت تقواي آدمي افزوده نشود قدرت تشخيص و علم فرقان هم تعالي نمي يابد و امكان درك اينهمه مفاهيم موازي و متناقض نيست. زيرا علم فرقان حاصل تقواي الهي است. در درجات!

۱۷۳- چرا كه آدمي به ميزان دست درازي و ميل به تصرف و سلطه بر حقايق و اسرار الهي و تجاوز در آن نسبت به آن كور و كر و غافل شده و به ظلمت دچار مي شود. پس براي درك اين حقايق افزايش روز افزون تقواي الهي واجب است. مثلاً وقتي كساني چون شيخ سهروردي و يا ابن عربي به خوانندگان آثار خود توصيه مي كنند كه قبل از مطالعه به چله نشيني و رياضت بپردازند عين حق است. پس درباره اسرار بديع و خارق العاده اين رساله و اكثر مجموعه معارف ما هم چنين چله نشيني ها و تقواهاي ويژه امري ضروري است وگرنه درك اين اسرار ممكن نيست و بلكه چه بسا موجب واژگوني شعور و ادراك است همانطور كه قرآن كريم هم كافران را گمراه و دچار خسران مي سازد و فقط مؤمنين و متقين را هدايت مي كند. آنانكه با معارف و حكمت هاي عرفاني و آثار بزرگ معنوي آشنائي دارند مي دانند كه اسرار اين رساله و مشابه آن در اوج قله معرفت و حقيقت الهي قرار دارند كه سابقاً هرگز مشابه اينها گزارش نشده است. پس رعايت تقواي الهي روزافزون آنهم در عصر ما كه شياطين انس و جن غوغا مي كنند براي درك اين اسرار امري شديداً واجب است و نااهلان را از اصرار در مطالعه و درك اين رساله نهي مي كنيم!

۱۷۴- اگر اين معارف و حكمت هاي وجودي در قرآن براي مسلمين تبيين به روز شود ديگر اينهمه عرفانها و معنويت هاي ضد ديني و شخصي و غير اخلاقي كه انگيزه هاشان تماماً ليبرالي و مادي و شهواني و ماجراجوئيهاي روحي است رونق نمي يابند و قلوب جوانان را تسخير نمي كنند. ولي متأسفانه علما و مسئولين ديني به جاي توليد و استخراج و تبيين معارف عرفاني فقط مشغول طرد و لعن اين عرفانهاي وارداتي هستند همانطور كه در طي چند دهه به جاي تبيين ايدئولوژي اسلام فقط مشغول طرد و لعن سوسياليزم بودند و آنجا هم كه اين روش جوابگو نبوده كار به فتواي تكفير و سركوب فيزيكي كشيده است. و عاقبت كل جامعه روي از اين دين دهري و صرفاً تعبّدي برگردانده و مريد تكنولوژي و فرهنگ ليبرالي گشته و اين صاحبان كذائي دين هم در ظلمات تاريخ مدفون مي شوند.

۱۷۵- و بدان كه شقي ترين خصم دين و عرفان نوري، دين و عرفان دهري است كه ظلماني مي باشد و اين شديدترين روياروئي ظلمت و نور است زيرا روياروئي تماميت كفر و تماميت ايمان است كه روياروئي الساعه و تاريخ است يعني روياروئي ظهور و غيب پرستي! روياروئي عشق لقائي و غيبت!

۱۷۶- زيرا مذاهب تاريخي- دهري، ظلمات دهر و غيبت حق را تبديل به دين و آئين و پرستش كرده اند در حاليكه منكران دين نسبت به حقيقت بي تفاوت هستند و لذا با دين نوري خصومتي في الذاته ندارند مگر اينكه در مسير راهشان مانع منافع ماديشان گردد.

۱۷۷- پس غيب پرستي و پرستش غيبت حق، عين ظلمت پرستي است و لذا مذاهب دهري في الذاته هيچ موافقتي با دين نوري و لقائي ندارد و بلكه ذاتاً ضد آن هستند! اين غايت روياروئي مذهب ابليس با دين محمد(ص) است. همانطور كه ابليس مظهر غيرت خداوند در ظهور و لقاء است قلمرو ابليس هم ظلمت است و لذا ظلمات دهر و مذاهب دهري تماماً تحت سيطره و سلطه ابليس است همانطور كه ابليس را سلطان تاريكي گويند و ظلمت دهريت، حجاب پروردگار است از براي نامحرمان و نااهلان و ناخالصان! و اين حق دهر و ظلمت است.

۱۷۸- اگر بخواهيم يك بار دگر معناي وحدت اضداد و ديالكتيك ذاتي مفاهيم و پديده ها را به صورت امري جهاني و انساني و الهي دريابيم كافيست كه رابطه نور- ظلمت را در ماهيت دوگانه دهر كه تاكنون شرح نموده ايم مدنظر قرار دهيم تا ببينيم كه چرا و چگونه هر واژه و معنائي در آن واحد داراي دو ماهيت متضاد است زيرا جهان هستي در نزد آدمي داراي دو هويت دهري است: دهر بشري و دهر الهي: دهر ظلماني و دهر نوري: واقعيت ظلماني و واقعيت نوري: واقعيت نسياني و واقعيت ذكري: واقعيت الساعه و واقعيت تاريخي: وجود و عدم: آنچه كه هست و آنچه كه بايد باشد: هستي و بايستي!

۱۷۹- انديشه و ماهيت و آرمان مذاهب تاريخي بدليل فقدان حقيقت حي و حاضر و غيب پرستي حاكم بر آن ذاتاً مستلزم يك «بايستي» بزرگ است كه اين بايستي به سوي يك ماوراي طبيعت ما بعد از تاريخ و مافوق هستي فرافكني مي شود و منجر به آخرت پرستي نسيه و قيامت بعد از عالم است. و اما در قلمرو عمل و شريعت و حقوق همواره متوسل به زور و جبر و اكراه است كه اينهم از ماهيت غيب پرستي و بايستي آن است. و لذا در اين انديشه، هستي دچار تناقضي لاينحل است كه جز با خشونت و زور حل نمي شود زيرا هستي موجود بدليل دهريت و نسبيت و بي اعتباريش امري مقدس نيست و در عين حال هم حق ندارد كه داراي حقيقتي معتبر و قدسي باشد و اينست كه در خصومت با دين نوري و عرفان وحدت وجودي به سر مي برد. در حقيقت صاحبان و سخنگويان مذاهب تاريخي فقط با موجوديت خودشان است كه بي اعتباري و نسبيت و ظلمت و نقصان اين هستي ظلماني را جبران مي كنند. به زبان ساده بدون اقراري آشكار، براي خود الوهيت قائلند و الوهيت خود را جبران حضور حق در جهان مي دانند و اينست كه مطلقاً تاب تحمل عارفان و عرفان شهودي و وحدت وجودي را ندارند و آنرا منافي موجوديت خود مي دانند. در حقيقت دهريت ظلماني را كه خودشان سخنگو و حامي آن هستند الوهيت و قداست مي بخشند. اين تناقض كه عين رسوائي است در ظهور هر عارف واصلي آشكار مي شود و در ظهور جهاني موعود به اوج رسوائي رسيده و در جنگ با آن از ميان می رود در جنگي كه به مثابه نبرد نهائي بين ظلمت و نور است.

۱۸۰- يكي از ويژگيهاي جذاب اذهان دهرزده و ظلماني و نژادپرست براي صاحبانش خلاقيت تبديلي اوهام و تصورات و تخيلات تا سرحد ماليخوليا و همذات پنداري است كه در انواع هنرها خاصه سينما تبديل به نوعي مذهب مدرن شده است كه كوس انالحق مي زند و لذا بسياري از اهالي هنر در اين دوران داعيه امامت و نجات و رسالت دارند و به مثابه دجالان آخرالزمان هستند كه از جمله لطيف ترين دجاليت هاست كه گاه با معارف وحدت وجودي هم تلفيق و حاشيه پردازي مي شود.

۱۸۱- مثلاً برخي از خوانندگان آثار ما كه گاه بوئي از ايمان و تقوا نبرده و اصولاً داراي دلي هم نيستند دعوي مي كنند كه بسياري از ادراكات غيبي و مكاشفات شهودي ما را تجربه كرده اند. و اين ادعا تا آن حد است كه خودشان هم باورشان مي شود. اين مسئله به معناي بازتاب روحاني و نوري اين معارف در ظلمات نفس آنهاست كه به جاي تصديق و توبه و رجعت و تقوا و اطاعت، اين يافته هاي برزخي را مني كرده و به حساب مكاشفات خود مي نهند و آنرا ابليسي نموده و بركفر و طغيان خود مي افزايند. اين همان ضلالت و خسران ناشي از آيات و بينات الهي در نفوس كافران است.

۱۸۲- همچون برقي كه در ظلمت به آني حقايق غيبي جهان را در مقابل ديدگان ظلمت زدگان آشكار مي كند كه براستي به مثابه كشف شهودي است. ولي اگر اين شهود به عنوان آيات بينات منجر به تصديق و توبه و اطاعت

نشود منجر به اشد منيت و ابليسيت شده و ظلمات را هزاران چندان غليظ تر مي كند همچون تاريكي ناشي از نگاه كردن به آفتاب. اين مثالي حقيقي درباره اثر اين معارف بر نفوس خوانندگان ظلمت زده است كه آنان را دچار امر مشتبه و ماليخوليا و استكباري عرفاني مي سازد و بر ظلمت نفس مي افزايد و لذا خودپرستي نژادي و دهرزدگي را شدت مي بخشد.

۱۸۳- كم نيستند كساني كه پس از مطالعه اثري از ما به اين باور مي رسند كه اصولاً عارف بوده اند و اين عرفان ريشه در شجره و خاندان آنها دارد و موروثي است. و زان پس شروع به تلقين و خود- القائي و خود- الهامي برخي از مكاشفات و معارف ما مي كنند و تا سرحد توليد رؤياهاي كاذبه به پيش مي روند. اين بازتاب مكرر نور در ظلمت است كه براي اهل توبه موجب هدايت و براي بي تقوايان موجب ضلالت مضاعف و خسران است.

۱۸۴- و برخي هم با استفاده از تحريكات روان گردانها و مخدرات سعي مي كنند اين معارف توحيدي و شهودي را در خود القاء و تلقين كنند كه اين عمل به معناي تغذيه و پروار كردن شيطان بواسطه معارف نوري است كه اشد ضلالتها را تا سرحد جنون به همراه دارد.

۱۸۵- آيا پنهان ماندن اسرار جهان از هوش و حواس اكثر مردمان جهت اينكه براي مدتي ديگر هم به اجر اعمالشان برسند از چه روست؟ در جاي ديگر از قرآن آمده كه «اگر در شنوائي و بينائي كافران خيري مي بود خداوند آنان را كور و كر نمي كرد»- اطاعت كردن از خداي مشهود و آشكار را نه هنر و ارزشي است و نه ديگر جاي اطاعت و تلاش و تقواست زيرا مقام قرب حاصل شده است و ارزش همه اعمال به تقواست به قدرت عقل و ايمان قلبي. ولي آنگاه كه شهود الهي پديد آمد ديگر نه جائي براي عقل است و نه تلاش و تقوا. بلكه سراسر مستي و عشق و فناست و پس از لقاء دوره جهاد في الله است كه قلمرو فناي در پروردگار است. و اصلاً ورود از ظلمت به عرصه نور و شهود الهي تماماً اجر و حاصل ايمان و اصلاح عمل و توبه و تقوا و صبر بر سختي هاست: آنانكه ايمان آورده و خود را اصلاح نمودند و در جستجوي لقاي الهي صبر و جهاد كردند رستگارانند. و آنانرا اجري عظيم است و اينست پيروزي بزرگ. قرآن كريم -

۱۸۶- در حقيقت، قيامت از وقوع نخستين امامت برپا شده است و ظلمت عماء و عدم از ميان رفته و خلقت انسان كامل گرديده و خداوند بر عرش اعلي مستقر و با خلقش يگانه و از خلقش رخ نموده است. و اين واقعه در خلقت فطري از آفرينش حضرت آدم بعنوان خليفه آغاز شد ولي از منظر ايمان و جهاد و علم و عرفان نفس با حضرت ابراهيمع آغاز گشت كه امامتي حصولي يافت كه به غير از امامت و خلافت فطري حضرت آدم بود. كه اين امامت با ظهور اسلام محمدي، تكميل و جهاني شد و كل بشريت را در برگرفت و براي عالميان ممكن گرديد از درب رحمت محمدي و عرفان علوي!

۱۸۷- در حقيقت زمان يا دهر همان دوره آفرينش جهان و انسان كامل است كه چون به كمال رسيد زمان هم به آخر رسيد زيرا خداوند معرفي و آشكار گرديد. همانطور كه قبلاً هم معناي تاريخ را مترادف «تارخ» نموديم يعني زماني كه رخ حق آشكار شود. و چون آشكار شد زمان هم به آخر رسيده است و قيامت كه عرصه ظهور جمال خدا و لقاء الله است برپا شده است و ظلمت دهر كه همان ظلمت عدم است از ميان رفته است. و با اينحال خداوند از درب رحمت مطلقه اش اين قيامت آشكار و بر پاشده و جمال حق را از چشم عامه بشري پنهان داشته است تا شايد تعدادي ديگر بواسطه عمل صالح و جهاد خود لايق بهشت روي پروردگار شوند. كه جمال نورالانوار است.

۱۸۸- تاريخ گزاره اي بشر (تاريخ نويسي) سراسر تاريخ خون و خيانت و جنايت است. زيرا تاريخ دهرزدگي است كه سراسر نژادپرستي است و همه جنگها و جنايتها در نبرد اثبات برتري و سلطه بين نژادها بوده است و تاكنون ادامه يافته است از قلب خانواده ها تا حكومتها!

۱۸۹- معنا و ماهيت ظلماني دهرزدگي و تاريخ پرستي را جز در واقعيت هاي نژادپرستانه بشري در قالب خانواده ها و خاندانها و قبائل و اقوام و ملل و تمدنهاي نژادي نمي توان دريافت كه كل قلمرو جنون و جنايات بشري است و همه مظالمش! يعني تلاش بشر جهت يافتن معنا و ماهيت و حقيقت جاودانه اي براي وجود و زندگاني خودش در بستر زمان و حركت تاريخ و گردش نجوم و استمرار نسل ها! و قيامت براي اين نوع انسانها و مردم است كه براي مدتي معين پنهان داشته شده است تا شايد تعدادي بواسطه ايمان و توبه و تقوا لايق بهشت روي حقيقت شوند. زيرا آنگاه كه جمال رخ نمود ديگر مجال و امكان و مهلت هيچ توبه و تغييري در سرنوشت نيست. كافران خود را با صورت در آتش دوزخ مي افكنند و مؤمنان و متقيان هم به راه بهشت مي روند.

۱۹۰- حقيقت و ارزش ديگري كه در اين پنهان داشته شدن قيامت براي عامه مردم وجود دارد حق عقل انسان است نه عقل حسي و دهري كه عقل فطري و الهي انسان! تا آدمي در اين دوره فترت و غيبت دهري كه غيبت شهودي و حسي است با توسل به تفكر به نور عقل برسد كه نور ازلي آفرينش انسان است كه چراغ دين و راهنماي عشق است. زيرا وقتي انسان حقيقتي را به عينه ديد و حس نمود ديگر بسيار بعيد و سخت است كه درباره اش تعقل نمايد الا عارفان كه پس از شهود حق تازه دست به كار خلقت قرآني و تبيين اسرار مي شوند. پس بايد دانست كه يكي از مهمترين علل و اسرار حاكميت ظلمت دهر و نسيان قيامت و مخفي داشته شدن قيامت از انظار عامه مردم، حق عقل و امكان و مجال پيدايش نور عقلانيت از فطرت است. همانطور كه قرآن كريم ظهور آيات و بينات و معجزات الهي براي كافران را موجب تشديد و تعميق شقاوت و كفرشان مي داند چرا كه جاهلند و درباره اين نشانه هاي الهي تفكر و تعقل نمي كنند و لذا كافرتر و ظلماني تر مي شوند. شهود غيبي كه در آن عقل و علم و عرفان نباشد فقط بر كفران و انكار مي افزايد. پس آنچه كه به هوش و حواس آدمي اين استحقاق را مي بخشد كه از ظلمت برون رود و آيات و تجليات حق را ديدار كند عقل و علم و حكمت و عرفان حق است. پس تعويق و تعليق قيامت كه با ظهور جهاني امام زمان برطرف مي شود فقط به خاطر فقدان عقل و عرفان لازم در شناخت امام بعنوان نور پروردگار است. و اين رساله بزرگترين خدمت را در جهت اين ظهور عرضه مي كند و از ملازمات واجب آنست.

۱۹۱- دعواي تاريخي فلاسفه و حكيمان بين اصالت وجود و ماهيت نيز از جمله آفت هاي عقل و انديشه بشري تحت الشعاع دهرزدگي است كه بين هستي و بايستي تضاد مي افكند. يعني تناقض بين وجود و ماهيت همان تناقض بين هستي و بايستي است بين حقيقت و واقعيت! اگر قرار است كه هر شيئى مظهري از وجود ازلي- ابدي پروردگار باشد ولي نيست تناقض برمي خيزد تناقض بين وجود و ماهيت، هستي و بايستي، حقيقت و واقعيت، دنيا و آخرت، ماده و معنا، وجود و عدم و... پس اين دوگانگي و تناقضات جمله ظلماني يعني توهمي هستند چرا كه قيامت و الساعه بعنوان واقعيت حي و حاضر درك و باور نشده است كه عين حقيقت الهي است.

۱۹۲- بايد دانست كه اين تعليق قيامت، واقعه اي در جهان هستي نيست بلكه در هوش و حواس انسان است. پس جهان هستي در واقع مظهر وجود وحداني پروردگار است و اين همان چيستي (ماهيت) جهان است. ولي در نزد فلاسفه آنچه كه وجود ناميده ميشود يك ايده محض مثل ايده خدا و خداي ايده آل است و آنچه كه واقعيت دارد ماهيات و موجودات و اشياي منفك از يكديگرند كه در نظام عليت دهري فهم مي شوند. در حاليكه فلاسفه اصالت وجود، وجود را همان عقل محض مي دانند ولي چنين نيست. وجود فلسفي، ايده اي ناشي از ادراك حسي ماهيات و اشياء است. بنابراين در قلمرو فلسفه، پيروان اصالت ماهيت عاقلتر و صادق ترند! و لذا فلسفه شان هم معقولتر و مفهومتر است و اينست كه اين فلسفه قلمرو پيدايش علوم طبيعي بوده است. هرچند كه اين طبيعت در قلمرو علوم عليتي و تجزيه و تحليلي، طبيعتي زنده و حي و حاضر نيست و لذا اين علوم فقط مرگ و فساد طبيعت را تجزيه و تحليل مي كنند طبيعتي كه ديگر وجود ندارد و اينست كه اين نوع علوم و فنون حاصل از آن موجب تباهي طبيعت و انسان است زيرا قادر به درك حيات نيست حتي حيات حيواني تا چه رسد به حيات روحي انسان!

۱۹۳- علوم دهرزده مطلقاً قادر به شناخت حيات نيستند نه حيات نباتي نه حيواني و نه روحاني! و اينست كه اين علوم خصم حيات هستند زيرا در حيات دخل و تصرف مي كنند.

۱۹۴- زندگي و واقعيت آن چيزي است كه در اكنون و الساعه جريان دارد و علوم دهرزده از الساعه غافل و كورند. و همه علوم رايج در جهان مدرن اينگونه اند.

۱۹۵- علوم و فنون مدرن حاكم بر جهان كه جمله ادراكات و آموزه هاي دهري هستند اعم از علوم طبيعي و نظري و انساني و اجتماعي، مطلقاً قادر به درك حيات نيستند و بلكه حتي قادر به درك عالم جمادي هم نيستند زيرا انسان دهرزده حتي بر واقعيت جمادي خود هم آگاهي و اشراف و تجربه ندارد و اينست كه قران كريم كافران را حتي از سنگ هم پست تر ناميده است زيرا سنگ واقعيت دارد ولي انسان دهرزده از واقعيت سنگي جهان هم غافل است زيرا دچار توهم است و در الساعه حضور ندارد. همواره از واقعيت عقب است و فقط خاطرات گذشته را مد نظر و تجربه و قضاوت قرار مي دهد.

۱۹۶- خود انسان هم عنصري از دهر است كه يا در آن محلول و مفقود و معدوم است و قطعه اي از ظلمت دهر شده است و يا عنصري زنده و حي و حاضر در الساعه است و بر آن احاطه و اشراف و معرفت دارد و ظلمت دهر را به نور عقل و عرفان، روشن مي كند، كه اين انسان عارف است و امام زمان!

۱۹۷- آنچه كه امروزه فلسفه و علوم انساني و حتي علوم ديني ناميده مي شود و در مدارس اشاعه مي شود شرح و بيان معضلات انسان دهرزده و معدوم است يعني انساني كه وجود ندارد بعنوان انسان! و نمي داند هم كه چه بلائي بر سرش آمده است. پس اين علوم جملگي در تثبيت و تحكيم و تقديس اين دهرزدگي و عدميت انسان است. اينست كه خداوند به رسول و مؤمنانش مي فرمايد كه: مبادا كه از رأي مردمان پيروي كني كه جز پندارهاي موهوم خود را پيروي نمي كنند و اكثرشان ظالمان هستند و در ظلمت به سر مي برند كه اگر از آنان پيروي كني تو هم دچار اين ظلم و ظلمت مي شوي!

۱۹۸- بدان آنچه را كه دهر و دهرزدگي و ظلمت و عدميت و غيبت مي ناميم چيزي جز دستگاه رواني و ذهنيت آدمي نيست. دهري در خارج از ذهن و روح و دل و جان آدمي نيست. پس ارواح ظلماني داريم و ارواح نوري! ارواح دهري و ارواح الهي!

۱۹۹- همه ارزشهاي يك انسان دهرزده وارونه است كه يك اصل و محور دارد و آن منيت اوست. خداپرستي دهري جز خودپرستي نيست. عشق دهري، جز خودخواهي نيست. علم دهري جز فوت و فن دنيوي نيست. فلسفه دهري جز اراده به قدرت نيست و...

۲۰۰- شايد در هيچيك از صفات انسان دهري نتوان به اندازه صفت عشق، ظلمت حاكم بر روح بشر و كوري و مدهوشي و جنونش را دريافت. زيرا عشق به هركس و چيز و موضوعي به مثابه غايت ميل و اراده و تلاش و ادراك بشر درباره جهان است كه سراسر هذيان و فريب است و جز به شكست و اقرار به دروغ بودن آن موضوع نمي انجامد كه فرد عاشق به جهل و كوري و كري خود اعتراف مي كند كه آن معشوق و محبوب و مطلوب را مطلقاً نشناخته است و از آن بيگانه بوده است.

۲۰۱- گرايش آدمي به هر موضوعي دال بر شناخت او از آن موضوع است و هرچه كه اين گرايش شديدتر باشد دال بر شناختي عميق تر و كاملتر و يقيني تر است كه كل انرژي و اراده فرد را درباره آن چيز بسيج مي كند پس عشق به معناي كمال شناخت هم هست كه عاقبت كمال ظلمت و جهل و كوري عاشق را به اثبات مي رساند. و اين واضح ترين معناي انسان دهرزده و ظلمت زده و كور و غافل از واقعيات است.

۲۰۲- عشق به جنس مخالف، عشق به دوست يا استاد، عشق به قدرت و رفاه و ثروت، عشق به آزادي و استقلال، عشق به علم و معرفت و... كه محور همه فعاليتهاي مادي و معنوي بشر است كه كل اراده اش را متحد و بسيج مي كند طبعاً در نزد انسان عاشق دال بر بيشترين حد شناخت و باورش در اين امور مي باشد كه كل زندگيش را وقف آن مي سازد. ولي عاقبت به اين نتيجه مي رسد كه مطلقاً اين موضوع مورد مطالبه و آرمان خود را نمي شناخته و فريب خورده است. و اين واقعيت همه جائي و جهاني بشر نشان دهنده اين امر است كه در تاريكي و مدهوشي و غفلت و بيگانگي كامل نسبت به واقعيات جهان و زندگي به سر مي برد و اين واضح ترين معناي دهرزدگي و خسران و نسيان دهر است.

۲۰۳- و بيهوده نيست انسانهائي كه به غايت عشقي مادي، جنسي يا معنوي مي رسند و شكست مي خورند به لحاظ ارادي هم پوچ مي شوند زيرا به لحاظ عقلي و علمي و شعور و شناخت هيچ و پوچ مي شوند و لذا دچار انفعال و رخوت و عبث و يأس از كل زندگي مي شوند زيرا ذهنيت كلي و غايت شعور و ادراك فرد است كه شكست خورده و باطل گشته است. اينست كه اين نوع انسانها بالقوه بر آستانه خروج از دهر قرار مي گيرند كه اگر عبرت و معرفتي لازم از تجربه خود كسب كنند اين شكست و پوچي عقلاني مي تواند سرآغاز پيروزي باشد كه از قلمرو ظلمت دهر خارج شوند و به عرصه نور الساعه و حقيقت جهان وارد شوند و به عقل و ادراك نوري نائل آيند.

۲۰۴- به هر حال فرد عاشق، خود را علامه معشوق و مطلوب آرماني خود هم مي داند و باور او در نزد خودش اينست كه عشقش تماماً از شعور و ادراك كامل در قبال آن فرد يا موضوع محبوب خويش است. بنابراين عشق شناسي و دهرشناسي دو روي سكه انسان شناسي است. و بيهوده هم نيست كه اين دو موضوع در محور مجموعه آثار ما قرار داشته است.

۲۰۵- عشق اگر به معناي اشد نيازها و خواهش هاست به معناي اشد ابتلاي به دهر و پديده هاي دهري است و به معناي اشد دهرزدگي است. پس اين فقط دهر نيست كه كمر عشق را مي شكند بلكه دهرزدگي و عشق تصرفي امر واحدي است زيرا در قلمرو دهريت و خسران دهر است كه آدمي دچار قحطي وجود شده و دريوزه و عاشق چيزها

مي شود. يعني عشق هاي عامه بشري مصداق آشكار خسران دهر است كه به صورت عشق بارز مي شود كه اشد نياز و تمناست.

۲۰۶- اگر آدمي در نهايت شكست عشقهايش جهل و فريبش را از خودش بداند و نه سايرين بر آستانه بيداري و روشنايي قرار دارد يعني در سرآغاز خروج از ظلمت دهر. ولي متأسفانه اكثر آدمها اين فريب عشقها و آرمانهايشان را به سوي ديگران فرافكني مي كنند و منشأ اصلي كوري و غفلتشان را خود نمي دانند وگرنه تجربه عشق در هر زمينه اي از آنجا كه شديدترين و جامع ترين تجربه هوش و حواس بشر است مي تواند به خودآگاهي عرفاني منجر شود.

۲۰۷- عشقهاي جنسي يا مادي و يا ايدئولوژيكي و آرماني بشر در نهايت يا به هلاكت دهري مي انجامد و يا به بيداري و خروج از دهر. زيرا عشقها جامع ترين و عميق ترين تجربه وجودي بشر است و كل وجود به محك مي خورد و عدميتش را آشكار مي كند.

۲۰۸- در آخرالزمان از آنجا كه دهرزدگي به اشد خود رسيده است موجب اشد قحطي و خسران وجود است و لذا موجب انواع عشقها در آحاد بشري مي باشد. و لذا بشر مدرن بيش از ساير دورانها احساس و دعوي عشق دارد و اين تجربه شديد وجودي به سرعت وي را به آستانه عدم مي كشاند و مهياي خروج مي سازد كه زمينه درك وجودي امام زمان است و الحاق به نور امامت.

۲۰۹- پس دهرزدگي آخرالزماني بيش از هر دوراني و سريعتر از هر عصري انسانها را در سرآغاز زندگاني به اشد هلاكت دهري و يا خروج از آن مي رساند.

۲۱۰- زيرا عشق در نزد انسان مدرن دچار اشد واژگوني مي باشد كه اشد اراده به تصرف و تملك و آدمخواري را پديد آورده است كه عشق ضد عشق را در نهايتش آشكار كرده است. زيرا ذات حقيقي عشق طبق تعريف و ادعاي بشري جز ايثار و از خودگذشتگي نيست. ولي عشق دهري ماهيتي كاملاً وارونه دارد. در حاليكه عشق حقيقي و ايثاري در قلمرو نور و وحدت وجود آشكار مي شود كه انسان به ذات صمدي حق ملحق مي شود.

۲۱۱- اصلاً علت العلل كل واژگونسازي ارزشها و واژگونسالاري بشر بخصوص در آخرالزمان همان دهرزدگي است كه بشر در اين ظلمت، نبود را به جاي بود گرفته است و از فقدان واقعيت، در ذهن خود حقايق موهوم پرورده و ايده هاي ابليسي پديد آورده و آنها را مي پرستد از ايده خدا تا عشق و آزادي و هنر و انسانيت و عدالت و پيشرفت و علم و فناوري تا ايده هاي عرفاني حتي ايده امام زمان جمله مفاهيم برزخي هستند و برهوتي كه نه تنها هيچ ربطي به حقايق اين مفاهيم ندارند بلكه اتفاقاً ضد آن هستند زيرا معلم اين ايده ها ابليس است كه خصم انسان است.

۲۱۲- وجود، سكوت است! سكوت نخست به معناي حرف نزدن و اسكان زبان است و سپس سكوت ذهن و اسكانش در خويشتن. و سپس سكته كردن در جريان زمان دهري و بازايستادن و در خود مكث نمودن! و فقط در چنين وضعي است كه عقل محض و ناب غير حسّي و غير موضوعي و غير دهري حاصل شده و وجود رخ مي نمايد در نقطه سرّ دل! اين همان وضع استغراق در خويشتن است و چشم و گوش و هوش دهري را بر جهان ظلماني اشياي دهري بستن و در خود مقيم گشتن! زيرا مقيم، از اسماي خداوند است كه قيام و قيامت هم ناشي از اين سكوت و اقامت در خويشتن است كه حاصل بازايستادن از جريان زمان دهري- نجومي است. و اينست كه علي[ع] مكرراً مؤمنان را امر به بازايستادن مي كند و خداوند هم در كتابش مي فرمايد: فأين تذهبون: به كجا مي رويد! تكوير۲۶- يعني اي اهالي پيشرفت بازايستيد كه بر لبه پرتگاهيد!

۲۱۳- و اينست كه وجود هرگز در فلسفه حاصل نمي آيد همانطور كه عقل محض! زيرا عقل محض در سكوت زبان و انديشه و روان، آشكار و فعال مي شود. يعني عقل فعال يا خلاق كه حكيمان آنرا مترادف وحي الهي ناميده اند جائي در فلسفه ندارد چون سراسر چون و چرا و تعلل و جدل است و گريز از وجود! زيرا در سكوت محض، گوش جان و چشم دل به سوي خداوند كه نور وجود است باز مي شود و اين يعني وحي و اشراق!

۲۱۴- همانطور كه علي[ع] در پاسخ به كميل كه پرسيد: حقيقت چيست، فرمود: سكوت است! زيرا حقيقتي هم جز حقيقت وجود نيست! همانطور كه رسول اكرم[ص] نيز، حكمت را در نزد اهل خموشي مي داند. و حكمتي هم جز حكمت و راز وجود نيست .

۲۱۵- البته سکوت و خموشي اگر بر اساس ذکر الهي نباشد اصلاً ممکن نيست پس سکوت جان، يك مقام روحاني و ذاکرانه است که مي تواند به ذات فطرت خويش متصل گردد و نور عقل يابد که همان وحي عرفاني است از راه معرفت نفس!

۲۱۶- مهمترين واقعه اي که در سکوت روان رخ مي دهد درك زمان روحاني (باطني) که بستر حرکت جوهري است که همان دهر نوري مي باشد و اين اتصال به ذات يا گوهره وجود است که حضور پروردگار است.

۲۱۷- در اين الحاق به زمان روحي و حرکت جوهري، چشم و گوش دل بينا و شنوا مي گردد که قلمرو سمع و بصر وحياني و درك آيات بينات الهي مي باشد و نعمات هدايت بخش نيز از همين چشم و گوش دريافت مي شود. و از اين منظر مي توان تأكيد الهي در قرآن کريم درباره اهميت و قدر چشم و گوش را درك نمود: به شما چشم و گوش و دل داديم آيا شکر مي کنيد؟ الا اندکي! و اين چشم و گوش دل آنهاست که کور و کر است... قرآن کريم-

۲۱۸- عقل محض يعني آن ادراکي که منبع تغذيه اش جهان دهر و اشياء نباشد و اينست که به لحاظ ارزش هم طراز وحي الهي مي باشد که از سکوت روان و ذکر دل برمي تابد که منبع جوشش آن فطرت است نه آنچه که فلسفه ها از آن دم مي زنند همچون فارابي و کانت و هگل و پيروانشان از مشائي و اشراقي!

۲۱۹- هگل مي پنداشت که ايده خدا و هستي مطلق در فلسفه اش که عين نيستي است همان عقل محض يا منبع آنست و کساني از پيروانش همچون هوسرل تلاش کردند که بر اين مبنا به الهام غيبي و کشف شهودي نايل آيند که آنرا ترانسدانس مي نامند که اين فلسفه هم در حد نظريه باقي ماند و عاقبت به نوعي نيهيليزم انجاميد و پديدارشناسي هرمنوتيك که جز بازي با علم کلام نيست.

۲۲۰- عقل محض همان قوه ادراك الهي در بشر است که با جوهره عالم و يا وجود يگانه موجودات رابطه برقرار مي کند و فقط بدينواسطه مي توان وجود را دريافت و تحت الشعاع نورش هم عالم موجودات را بعنوان آيات الهي شهود نمود که آيات وجودند! و اين نورعقل که نور ازلي پروردگار در کار آفرينش است حاصل خروج از ظلمات دهر است که راهش سکوت روان و دربش دلي زنده به ذکر حق است. پس بدان که عقل را مقامي عظيم است که جز مؤمنان عارف را به آن راه نيست. «و گفتند اگر مي شنيديم و عقل مي داشتيم اهل آتش نمي شديم» ملك۱۰-

۲۲۱- دل، عرش الساعه وجود است و مصدر جاودانگي! پس راه دل راه خروج از ظلمات دهر است که جز به عشق لقاءاللهي گشوده نمي شود. «آنانکه به لقاي الهي ميلي ندارند دل به دنيا مي دهند...» يعني دل به ظلمات دهر مي سپارند.

۲۲۲- آدم بد همان آدم بدبين و بدفهم (بد شنو) است. و بدبيني و بدفهمي و بدشنوي هم نديدن و نشنيدن و نفهميدن است. و اين همان مسئله دهرزدگي و ابتلاي به ظلمت و نسيان و غفلت از واقعيت است. زيرا کسي که از واقعيت هستي بيگانه است چگونه آنرا بشنود و ببيند و بفهمد. و اين ابتلاي به عدميت است. پس بدي و شري جز عدم نيست و عدم پرستي! زيرا واقعيت الساعه عالم وجود سراسر حق و زيبائي و صدق و راستي و پاکي و عزت و عظمت و بي نيازي و جاودانگيست! بنابراين آدم بد آدم مبتلاي به دهر است و کوري و کري و عدميت! پس هيچ چيز خوبي نمي بيند و هيچ آدم خوبي! و چنين انساني جز بدي هم نمي کند. بد مي شنود و بد مي بيند و بد مي فهمد و بد مي کند. و اين تهمت به عالم وجود است زيرا عدم را وجود مي پندارد.

۲۲۳- مکتب و مذهب وحدت وجود حاصل وجودبيني است پس مکتب و مذهب نور است و مکتب و مذهب خروج از دهر است يعني مذهب و مکتب و حکمت امام است.

۲۲۴- بدان که فهميدن عين شنيدن است. و اگر انبياي الهي و خاصه خاتم النبيين را عقل کل نامند بدين دليل است که شنواترين گوشها را داشته اند زيرا ساکت ترين و خاموش ترين روانها را داشته اند: ساکتِ روان!

۲۲۵- پس بدان که جاهلان و احمقان را گوش شنيدن نيست و از شنيدن بيزارند و درونشان غوغا و بلواست و يکسره در جدالند و لذا گوششان از اين غوغا، کر است. و نيز چشم نگاه کردن نيست زيرا ذهنشان مملو از تصورات واهي و القائات خناسي و تجسم هاي ظلماني ناشي از ناکاميهاي دهر است.

۲۲۶- اگر عارفان واصل جز تجليات و آيات الهي نمي بينند بدين دليل است كه روان و اذهانشان از اين تصورات دهري پاك است «اولياي الهي از پس و پيش پاكند» قرآن- يعني مقيم اكنون هستند يعني اهل قيامت!

۲۲۷- پس براي شنيدن صداي حق و ديدن جمال حق كافيست كه از اصوات و صور دهري پاك شويم كه جمله يك پا در گذشته دارند و پاي دگر در آينده موهوم! اين همان الحاق به قلمرو فطرت و عصمت است و امامت!

۲۲۸- بنابراين دعائي كاملتر و نجات بخش تر از اين نيست كه بگوئيم: پروردگارا ما را از اهالي الساعه و قيامت خود در اين دنيا قرار ده و از ظلمات دهر پاك فرما و نورت را بر ما كامل نما و جمالت را آشكار كن تا از خاسرين و غافلين و ظالمين نباشيم! آمين!

۲۲۹- پس درك كنيم كه ظلم هم از ظلمت دهر است كه ما را دچار قحطي وجود نموده و حريص و ديوانه و دزد و متجاوز مي سازد آنهم تحت عنوان عشق!

۲۳۰- انسان به ميزاني كه از چيزي به عقل و اختيارش مي گذرد به حق جاويد آن چيز مي رسد و خود مظهر حق آن چيز است! پس چون از دهر گذشت خود مظهر حق دهر مي شود كه جاودانگي وجود است و امامت!

۲۳۱- اصل امر به تقوا و خويشتن داري و گذشت مربوط به قلمرو دهر است كه بايد از همه چيزهايش تقوا پيشه كرد و در حد امكان گذشت. و چون از ظلمت دهر گذشتي و بر قلمرو نور وارد شدي نوبت تقرب الي الله است زيرا اينك مي بيني كه كجائي و به كجا مي روي! پس فأين تذهبون (پس آيا به كجا مي رويد) و امر به بازايستادن مربوط به عرصه ظلمات دهر است كه زندگي در تاريكي است.

۲۳۲- دهر به معناي بيان كليت و جامعيت يگانه جهان هستي لامتناهي با همه موجوداتش مي باشد. اين يگانگي گاه معناي كائنات است و افلاك. و گاه تاريخ است و زمان بي انتها. و گاه هم سرنوشت و گردش دورانها! و اين بدين دليل است كه هر انساني با هر درجه اي از عقل و ادراك و ايمان كه عمري را تجربه كرده باشد حضور حاكميت و سلطه قهار و مطلقه جهان هستي و كائنات و دورانها را احساس مي كند و اينست كه در همه فرهنگها اين قهاريت دهر با آه و اندوه بطرزي محترمانه و هراسناك نفرين و لعن مي شود و گاه بلافاصله از اين نفرين احساس توبه پديد مي آيد. و اين بدين معناست كه آدمي فطرتاً دهر قهار را همان قهاريت و جباريت حق مي يابد.

۲۳۳- اين از معماهاي بزرگ تاريخ تشيع است كه چرا اكثر قريب به اتفاق فلاسفه بزرگ جهان اسلام، شيعه بوده اند و طبعاً در نخستين سده هاي اسلامي اسماعيليه محسوب مي شده اند از فارابي و بوعلي و خواجه نصيرالدين طوسي و سهروردي تا ملاصدرا. و بعكس اكثر قريب به اتفاق عارفان بزرگ اسلام هم اهل تسنن بوده اند. ما بارها قبل از اين هم اين مسئله را مورد بحث قرار داده ايم ولي اينجا منظري دگر در كار است كه منظر دهر است كه منظور دهر ويژه شيعي يعني غيبت است زيرا آنگاه كه نور حق (امام) عيان نباشد ظلمت دهر است كه براي شيعه دهري مضاعف و لذا ظلمتي مضاعف است.

۲۳۴- در اينجا قصد داريم يكبار دگر انگشت بر روي دردناكترين عقده شيعه بنهيم كه راز غيبت امام است. يعني امام و امامت كه نابودكننده ظلمات دهر است از قلمرو دهر رخت بر بسته است و به داد ساكنان دهر نمي رسد. پس شيعيان بسيار شديدتر از اهل تسنن اين ظلمت را احساس مي كنند و با آن دست و پنجه نرم مي كنند به مانند كساني كه آب در كوزه دارند و از آب محرومند! به مانند كساني كه در خانه خود چراغ دارند ولي نمي توانند آن را روشن كنند. پس اينان بيشتر تاريكي را حس مي كنند و با آن درگير هستند زيرا نمي دانند چگونه اين چراغ را برافروزند. اين چراغ به مانند نورعلي نور در قرآن است كه به آني بي هيچ سببي از بيرون، در دل مشتعل مي گردد. به شرط آنكه شيعه اصلاً باوري به اين اشتعال باطني داشته باشد و لذا اصلاً به درون خود نظري داشته باشد و درون را براي اين اشتعال مهيا و پاكسازي كند و روغن اين چراغ را فراهم سازد كه نه شرقي است و نه غربي! بلكه عرفاني است آنهم نه از نوع نظري و فلسفي و تاريخي و جغرافيائي و خبري و بيروني. بلكه عرفان نفس! «چرا در خود نظر نمي كنيد كه آن در خود شماست». قرآن- يعني ناجي و امام شما در خود شماست.

۲۳۵- اكثر علماي شيعي درك درستي از امر غيبت امام نداشته اند همانطور كه علماي سني درك درستي از امر خاتميت نبي نداشته اند و هر دو اين دو امر را به مثابه قهر و انقطاع از حق دانسته اند در حاليكه در قرآن و روايات نبوي و علوي اين امر به مثابه كمال دين و نعمت و رحمت خدا بر بشر است و رحمتي بر جهانيان هم هست و نه فقط مسلمين!

۲۳۶- یعني زین پس نبوت تبدیل به امر ولایت وجودي و امامت شده است و آن در قلوب مؤمنان و طالبان حق مستقر است. یعني نبوت، عرفاني شده و امامت هم باطني و جهاني گردیده است و همه سالکان معرفت نفس به آن نائل مي آیند. این نعمت اکمل و رحمت مطلقه که در تشیع متبلور و مدون شده است در میان علماي دیني بسیار بندرت درك و اقرار و اشاعه یافته است همانطور که مثلاً در عصر خود ما از میان اینهمه علما و مراجع بزرگ فقط کسي چون علامه طباطبائي به این امر اقرار کرده است آنهم به زبان استعاره و غیر مستقیم. و مابقي در این باره یا غافلند یا ساکت!

۲۳۷- در حقیقت باید گفت که متفکران و علماي شیعه براي جبران این ظلمت مضاعف دهر(غیبت امام) دست به دامان فلسفه یوناني شدند که خود ظلمتي در ظلمتي دگر است. در حقیقت براي رسیدن به نور عقل فطري و عرفان حق که اهمیتش را در قرآن و روایات درك کرده بودند دست به دامن شرق و غرب شدند و به روغن زیتون فطرت رجوع نکردند که معرفت نفس است. که کاملترین این فلاسفه که فلسفه را ظاهراً بر آستانه عرفان نظري کشانیده است شیخ اشراق سهروردي است که به راستي فلسفه شرق و غرب عالم را بهم آمیخته است و معجوني اختلاطي- التقاطي از فلسفه یوناني- آریائي بنام حکمت اشراق پدید آورده است که گمان نکنم تاکنون احدي را به عرفان عملي کشانیده باشد و یا حتي چنین شوق و ذوقي را تحریك کرده باشد. که جدي ترین مشتریان این فلسفه هم طبق معمول خود اروپائیان فلسفي بوده اند همچون سائر فلسفه هاي به اصطلاح اسلامي مثل ابن سینا و فارابي و ابن رشد و حتي ملاصدراي عارف مشرب!

۲۳۸- به زبان بسیار ساده و عامیانه باید گفت که امام زمان از عالم ظلمت دهر رخت بر بسته ولي به آسمان و یا زیر زمین (چاه) نرفته است بلکه مقیم قلوب مؤمنان و طالبان حقیقت شده است و اینست معناي رحمت مطلقه محمدي و اکمل نعمت خدا در اسلام! زیرا غیبت امام زمان تکمیل امر خاتمیت نبوت است! زیرا با خاتمیت نبوت محمدي، نور حق از آسمان بر روي زمین آمد و امام شد! ولي با غیبت امام زمان این نور از روي خاك به ملکوت دلها عروج نمود. نه فقط قلوب شیعیان یا حتي مسلمانان بلکه قلوب جهانیان! و اینست تحقق رحمتي بر جهانیان! و اینست تحقق وحي قلبي- عرفاني و ولایت وجودي و امامت فطري!

۲۳۹- اینگونه است که دهر ظلماني و زمان نجومي و تاریخ به پایان رسید و بر قلوب آدمي عروج نمود و این کل سیر نزول و عروج روح است و ماجراي آخرالزمان و راز غیبت و ظهور امام زمان!

۲۴۰- یعني دیگر در جهان برون از شرق تا غرب عالم هیچ خبري نیست و هیچ ناجي و دادرسي نیست. پس بایستي به فکر روغن زیتون مبارکي بود که نور جانها را که امام است برتابد و نور علي نور رخ نماید تا تحت الشعاع این نور، امام که نورالله و جمال فطرت الله است دیدار شود و ظلمت دهر زایل گردد و آیات و تجلیات الهي از هر چیزي رؤیت گردد یعني نور وجود از موجودات سرزند «و در آنروز زمین به نور خداوند منور گردد» قرآن-

۲۴۱- سرکوب و قتل عام شیعه در دستگاه خلفاي اموي و عباسي و ترکتازیها و نسل کشي شیعه به دست مزدورانشان در ایران همچون غزنوي و سلجوقي و ادامه تاریخي آنان تا صفوي و قاجار از یك سو و جهل و مصادره نژادي شیعه در جریاناتي از علما و مراجع شیعي از سوئي دیگر همواره ظهور نور علي نور یعني تجلي امام زمان از شیعیان و عارفان و اولیایش را در شرایط ظلمت دهر و غیبت ابدي قرار داد تا آنجا که همه عارفان و مظاهر نور امام خرقه اهل سنت بر دوش کشیدند که لباس تقیه بوده است. و اینست که کلام و سنت و حکمت و معرفت همه این عارفان، شیعي و امامیه و علوي است و فقط اسم رسمي آنها سني بوده است مثل ابن عربي، بایزید بسطامي، مولوي، حافظ، روزبهان، عطار و غیره. تا آنجا که عارف بزرگ شیعي چون نعمت الله ولي عمده عمرش را به عنوان سني مذهب زیست و فقط سالهاي آخر عمرش را در کرمان لباس تقیه برگرفت.

۲۴۲- در دوران حدود چهارصدساله حکومت صفوي و قاجار که ادامه تاریخي ترکتازیهاي غزنوي- سلجوقي بود حاکمیت سني مذهب فقط اسم عوض کرد و شیعه نام گرفت وگرنه سنت ها و روش ها و باورها و کشورداري همان بود که بود و تفاوت چنداني با خلفاي عباسي نداشت که داعیه علي خواهي و خونخواهي حسین داشتند و همه امامان را در حبس و حصر خانگي مسموم کردند. معامله اي که شاه عباس کبیر (سگ آستان علي) با ملاصدرا نمود که براي نخستین بار فلسفه شیعي و امام زماني تدوین کرده بود نشان دهنده ماهیت این سلسله بود که نام شیعه فقط براي مبارزه با عثمانیان بود جهت به دست گرفتن قدرت جهان اسلام! وگرنه هیچ شیعه اي به زور شمشیر از ملتي براي ولایت علیع، بیعت نمي گیرد. یعني کاري که شاه اسماعیل با مردم آذربایجان کرد و به آنها یك شب مهلت داد که یا شیعه شوند و یا کشته شوند. و این بدلیل هم مرز بودن با ترکیه عثماني بود تا مردم آذربایجان

را بر عليه عثمانيان به اسم شيعه بسيج نمايند. شايد در تاريخ اسلام هرگز كسي بواسطه جنگ بين شيعه و سني، به حكومت نرسيده باشد كه شاه اسماعيل رسيد آنهم يك جنگ ساختگي و جبري! و عجيب تر اينكه خود شاه اسماعيل يك سني زاده و فرزند شيخ صفي الدين اردبيلي كه آشكارا سني مذهب بود كه گوئي خواب نما شده و يك شبه شيعه گشته بود تا شاه شود.

۲۴۳- بدينگونه شيعيان حقيقي و دهرشكن و اماميه فقط در لباس اهل سنت توانستند زنده بمانند و آموزشها و آثار خود را اشاعه دهند.

۲۴۴- ولي در عوض فلاسفه اسلامي در دستگاههاي خلفاي جور عموماً محبوب و مطلوب بودند و اصلاً اين خلافت هاي غاصب فقط به قدرت فلسفه بود كه حكمت و عرفان اماميه را سركوب مي كردند و مي دانيم كه بني عباس اين فلاسفه را غرق در ثروت و طلا مي كرد و كسي چون مأمون خود يك فيلسوف بود و دربارش يك شوراي فلسفي داشت كه شبانه روز مشغول ترجمه متون فلسفه يونان بودند.

۲۴۵- پس از حكومت پنج ساله عليع، فقط با انقلاب اسلامي ايران در سال ۱۳۵۷ هجري شمسي بود كه حكومت شيعه امكان يافت كه آنهم با دو بحران عظيم دروني و بروني هنوز امكان تكوين عقلي نيافته است كه از بيرون كل جهان كفر به رهبري نفاق عربي (اسلام ضد امامت) مشغول نابودسازي اين انقلاب است و از درون هم فقدان ايدئولوژي مدون شيعي مجال اين تكوين بنيادين را نداده است و اين دو خسران و ظلمت دهر از درون و برون است كه اين انقلاب شيعي را شديداً تهديد مي كند: دهر تاريخي و دهر عقلي: ظلمت تاريخي و ظلمت ايدئولوژيكي كه دهر و ظلمت عقلي- ايدئولوژيكي به مراتب مهلك تر است كه تا اين ايدئولوژي از معرفت و عرفان نفس و عقل فطري برنخيزد اين فقدان و خسران علاج نشود و بالاخره در قبال تهاجم دهر تاريخي جهاني دشمن، تسليم شود كه مباد!

۲۴۶- اگر قلمرو ظلمت دهر، روان و نفس ناطقه بشر است پس جز به نور معرفت نفس تحت الشعاع نور علي نور (امام)، شكسته نشود. پس ايدئولوژي علمي- فلسفي هرگز قادر به شكستن و امحاي ظلمت دهر نشود.

۲۴۷- انسان دهرزده اسير زنداني است كه زندانبانش نيز خود اوست. كه اين زندان دهر است كه در دل و جانش مستقر است و آدمي زندان بان اين زندان در خويشتن است و اين دهر كل روح ظلماني اوست. پس زندان و زنداني و زندانبان يكي است.

۲۴۸- عارفان، نور علي نورند كه در هر جامعه اي مردمان را دعوت به خروج از ظلمات دهر مي كنند به واسطه و توسل به اين نور عرفاني كه از وجودشان بر مي تابد. پس نور وجود عارفان، مجراي خروج از دهر است براي هركه بر اين نور وارد شود و اين نور نجات امام زمان است در دوره غيبت!

۲۴۹- در آخرالزمان عمده تشنجات و جنون و جنايات و تباهي هاي بي سابقه در تاريخ حاصل انديشه «پيشرفت» است بر لبه سقوط آخرالزمان! زيرا ديگر جائي براي به پيش رفتن نيست. چون زمان به آخر رسيده است در نفوس مردمان! و اين به معناي طبقه هفتم دوزخ است كه پيش تر از آن سقوط در دره درك اسفل السافلين است كه در آنجا ديگر هيچ درك و فهمي وجود ندارد الا اراده به نابودسازي خويش و ديگران! و اينست معناي درك اسفل السافلين! و پست ترين درك ها و فهم ها جز درك و فهم نابودي نيست: به پيش براي نابودي! فأين تذهبون: پس به كجا ميرويد! قرآن كريم-

۲۵۰- همه تضادها و جدالها و جنگها دهري هستند و حاصل دهرزدگي و دهرپرستي و تاريخ زدگي! از جنگ بين تمدنها كه نبرد بر سر اصالت و ارجحيت است بواسطه قدمت. تا جنگ زناشوئي كه آنهم حاصل همين ادعاست كه آيا مرغ مقدم است يا تخم مرغ. و حتي جنگ بين مذاهب و فرقه ها كه كداميك قديم تر و اصيل ترند مثل ادعاي بني اسرائيل در جهان مذاهب و نژادها. و نيز جنگ طبقاتي كه نبرد بين تازه به دوران رسيده ها و اشراف قديمي است. تا نبرد بين اقوام بشري مثل دعوي فاشيزم و نژادپرستي آريائي آلمانها و... . و بدان كه حق قدمت در رأس برهان ابليس قرار داشت كه آدم را سجده نكرد و كفر را بنا نهاد كه: من قديم ترم و در عبادت قدمت بيشتري دارم! پس مي بينيم كه حتي قدمت در امور خير مثل عبوديت هم كه موجب استكبار شود يك ارزش دهري و ظالمانه و ابليسي است. و سلطان دهريت جز ابليس نيست كه سلطان ظلمت و دوزخ است.

۲۵۱- پس دوزخ زمين محصول دهرپرستي بشر است و مسابقه در تصرف و تصاحب زمين و اهلش منجر به اين شده كه زمين تبديل به خزانه تسليحاتي گشته و يك بمب در حال انفجار گردد. همه جنگهاي جهاني نيز معلول همين امر است.

۲۵۲- دائمي ترين كارگاه دهرزدگي خانواده است كه نبرد بين بزرگترها و كوچكترها در جريان است. علاوه بر نبرد بين والدين و فرزندان، نبرد بين فرزندان بزرگتر و كوچكتر هم تا پايان عمر ادامه مي يابد. زيرا در منطق دهر آنكه مزمن تر است برتر است و بايد سلطه داشته باشد و كوچكترها هم اطاعت كنند. فقط دين خداست كه اين قانون ناحق را مختل مي كند و مي گويد: آنكه باتقواتر و عاقلتر و خداپرست تر است برتر است نه آنكس كه قديمي تر است و من تر!

۲۵۳- ظلمات دهر پس از سه ظلماتي است كه در قرآن كريم مذكور است كه اين نيز سه مرحله دارد: ظلمات رحم مادر، ظلمات حيات دنيا كه همان ظلمات نجوم است و ظلمات قبر و برزخ تا حضور پروردگار در قيامت كبرا! خوش بحال كسي كه ظلمات دهر در حيات دنيا را بشكافد و به سوي پروردگارش خروج كند و از جمله السابقون (سبقت گيرندگان) باشد و يا بقول عليع: حق اسلام را ادا كنيد و به غايتش برسيد و از آنجا براي خدا خروج كنيد!

۲۵۴- آدمي زندگانيش را يا بر محور گذشت زمان (دهر) تدبير و مديريت مي كند كه اساساً در خدمت نژاد خويش است و يا بر محور اراده پروردگارش كه هر آن و الساعه نازل مي شود به شرط آنكه از اهالي الساعه باشد و ملحق در حركت جوهري و زمان الهي! كه روش اول منجر به سقوط در درك اسفل است و دومي هم عروج به دَرك اعلي! و اين دو درك و فهم از وجود است و انسانيت! درك ظلماني و درك نوراني!

۲۵۵- اصلاً «ابتغاي لقاي رب» كه در قرآن كريم مكرر مؤمنان به آن توصيه شده اند تا راه هدايت يابند كه به معناي جستجوي ديدار پروردگار است حتي به لحاظ لغوي هم عين ظلمت پژوهي است زيرا كلمه «ابتغا» از مصدر «الغي» به معناي ظلمات است. و اين عين عطش براي ديدار با تجلي حق در حيات دنيا كه قلمرو ظلمات دهر است و در اين ترديدي نيست كه ربطي به لقاءالله در قيامت كبرا ندارد كه امري جبري براي كافر و مؤمن است.

۲۵۶- ابتلاي به دهر و دهرپرستي هرچه كه به قلمرو قدرتهاي مادي نزديكتر مي شود شقاوت و ظلم و پليديش آشكارتر مي گردد و لذا شاهد اشد رذالتها در قلمرو حكومتها و دربارها بوده ايم كه نه پدر به پسر رحم كرده و نه پسر به پدر و نه زن به شوهر و نه شوهر به همسر و نه برادر به برادر! چرا كه اراده به جاودانگي در بستر دهر و تاريخ در قلمرو سلطنت و حكومت منجر به اشد شقاوت و جنون و جنايت مي شود. اينست كه استضعاف، شرايط مهياتري را براي خروج از دهر داراست و خداوند وارثين و خلفاي خود را از ميان مستضعفين برمي گزيند يعني ضعف گزيدگان و نه ضعيف شدگان!

۲۵۷- به تجربه مي دانيم كه عموماً كساني كه حياتي كند و آهسته دارند در شمارش زمان نجومي طولاني تر زندگي مي كنند و بعكس كساني كه با سرعت و شتاب بيشتري زندگي مي كنند عمر كوتاهتري در زمان دارند. اين بدان معناست كه در خلقت حيات خاكي هر انساني قرار است فاصله اي معين را طي كند كه معمولاً اين فاصله براي همه يكسان است پس هركه اين فاصله معين را زودتر طي كند ديگر كاري در اين دنيا ندارد و بايد عبور كند و به وادي برتري وارد شود. ولي آيا اين فاصله چيست و اين كار كدامست و سرعت اين طي طريق چگونه است؟

۲۵۸- تفكر به معناي حقيقي آنست كه آدمي در نزد خودش بيواسطه افكار و ايده ها و باورها و القائات ديگران بينديشد و اين همان فكري است كه به ذكر و هدايت مي انجامد. پس تفكر ناب تفكري در الساعه جان و روان است زيرا در اين الساعه است كه هيچ غيري حضور و ورود ندارد زيرا غيرها همه از راه دهر مي آيند. پس تفكر نيز دو نوع است! تفكر دهري و تفكر آني! تفكر خودي و تفكر بي خودي! تفكر در حال و تفكر در گذشته! فكر در حال همان ذكر است كه كانونش دل است ولي در سر خوانده مي شود. اين همان تفكر قرآني است كه مختص مؤمنان است. و آن غير ظن است.

۲۵۹- پس آن راهي كه هركسي بايد طي كند راه از ذهن تا دل است كه همان راه دنيا تا آستانه آخرت است. پس آن طي طريق دهر است و به آستانه خروج از آن رسيدن است. و هركه به اينجا رسيد يك زندگي و مرگ كامل را درك كرده است و آماده مرگ است. كه اگر هنوز هم شوق رشد و حق جوئي ممكن در قلمرو حيات دنيا را داشته باشد بازهم خداوند به او مهلت ماندن ميدهد وگرنه مي رود. بهرحال براي گذر از حيات دنيا بايستي به آستانه دل كه درب آخرت است رسيد كه برخي به عقل و از راه دين و تقوا مي رسند و برخي به جبر و كفر مي رسند. و نيز بسياري

هستند كه بواسطه مظالم شديد از قلمرو دهر دنيا طرد مي شوند و به حادثه اي آني مي ميرند و پس از مرگ هنوز اسير دنياي برزخي هستند.

۲۶۰- آدمي از درب دل است كه از دنيا و دهر خروج مي كند كه پس از اين خروج يا دوباره به دنيا برمي گردد كه اين دنياي دهري نيست بلكه دنياي اخروي و عرفاني است. و يا به كلي حيات خاك را ترك مي كند.

۲۶۱- در قرآن كريم ميخوانيم وقتي انساني مي ميرد و اطرافيان او را احاطه مي كنند در آن لحظه خدا از همه به او نزديكتر است چه كافر باشد چه مؤمن! پس هر انساني تا به خدا نرسد نمي ميرد و جان نميدهد. و عمر راه رسيدن به اوست. منتهي بسته به اين دارد كه انسان با وجه رحماني حق روبرو شود يا وجه ظلماني! با هويت قهري او مواجه شود يا هويت مهري او! به غضب و آتش او يا لطف و نورش! بهرحال آدمي بدون او نمي تواند جان دهد! و اين خود اوست كه جان مي ستاند! همه راهها به او مي رسد و به تعداد آدمها به سوي او راه است.

۲۶۲- در قرآن كريم در آيه ۸ سوره زمر مي خوانيم كه خداوند انسان را قبل از آفرينش حيات دنيا كه از رحم مادر آغاز مي شود در سه ظلمات مقدماتي سير مي دهد كه به نظر ما ظلمات جمادي و نباتي و حيواني است كه سه مرحله از هستي انسان در عالم ذر است. يعني ذره اي از فطرت انساني از قلمرو جماد و نبات و حيوان مي گذرد تا به رحم مادر رسيده و وارد حيات ويژه انساني مي شود كه حيات روحاني است كه اين سرآغاز ظلمات دهر است كه آن نيز سه مرحله دارد: رحم مادر و حيات خاكي و حيات برزخي كه از قبر گشوده مي شود.

۲۶۳- اين ظلمت ثلاثه جمادي- نباتي- حيواني ما قبل از خلقت خاكي كه خلقت انسان در عالم ذر است در حيات دنيوي انسان نيز بتدريج به صفات و افعال بارز مي شود. اينست كه خداوند برخي از مردمان را در حيات دنيا همچون حيوانات مي نامد و برخي را همچون جمادات. در حقيقت حيات آدمي در اين دنيا، قلمرو ظهور و بروز و عرفات همه مراحل حيات و هستي عالم است و انسان در اين دنيا مأمور است كه بر كل جهان هستي و مدارجش معرفت و تجربه يابد و مرحله به مرحله عبور كند (عبرت گيرد) تا فطرت الهي خود را دريابد. و اين سلسله مراتب طي طريق آگاهانه و عارفانه در ظلمات ثلاثه است كه ذاتاً دهري است. اين همان چاه طبيعت است به قول حافظ! و كل سير و سلوك عرفاني جز طي طريق اين مراحل و خروج از آن و عروج به حيات روحاني نيست.

۲۶۴- آنانكه بغايت حيوانيت خود رسيده و درب خروج از آن گشوده شد (بواسطه حجت و بينه الهي از جانب يك انسان نوري) ولي خروج نكردند و آن بينات را انكار كردند بر دوزخ وارد مي شوند و در آن سرنگون مي گردند. اينست كه همه آدمهاي حجت ديده و انكار كرده را به لحاظ هوش و حواس و عقل و وجدان، سرنگون و وارونه مي يابي و اين همان عذاب عظيم است.

۲۶۵- و به قول امام عليع، جز بواسطه اداي حقوق اسلام و بغايت رسانيدن اين حقوق كه سراسر تقواست نمي توان از ظلمات ثلاثه دهر در حيات دنيا خارج شد و تقرب الي الله يافت و از جمله السابقون گرديد: «و سبقت گرفتگان به قرب الهي مي رسند و بر بهشت نعمات او وارد مي شوند و از شرابي جاري مي نوشند و به ياران بهشتي خود ملحق مي شوند و...» واقعه۲۲-۱۰- و اين سبقت و تقرب الي الله و خروج از دهر و ورود به بهشت نعمات در سوره واقعه است: «چون واقعيت واقع گرديد و نيست وقوعش را هيچ انكاري... و باشيد ياران سه گانه...» واقعه ۷-۱ كه اين همان سه نفر يار ايماني هستند كه راز دل در ميان نهادند و با خداوند قرين و همنشين شدند در سوره مجادله كه مكرراً ذكرش آمده است. پس بدان كه هرگز به تنهائي بدون يك اتحاد روحاني با مؤمنان و اولياي الهي نمي توان از ظلمات دهر خارج شد و به قرب حق رسيد و چشم بر واقعيت عالم وجود گشود كه همان بهشت است، بهشتي كه در تاريكي دهر، عين دوزخ بود. و بدان كه آن اسراري كه سه يا پنج تن از مؤمنان در ميان مي نهند و خداي در ميانشان حاضر مي شود و آنها را از ظلمات مي رهاند، جز اسرار دهر و اسرار ظلمات حيات دهري نيست كه در اين به ميان آمدن، رازگشائي مي شوند و معرفت حاصل مي گردد. پس اين ظلمات جز به نور عرفان گشوده نمي شود كه حاصل عشق عرفاني است. و به قول حافظ اين اسرار را نمي توان در مدرسه و بواسطه حكمت نظري گشود!

۲۶۶- بزرگترين خطري كه مؤمنان اهل امام و عرفان را در قلمرو واقعه و خلقت جديد تهديد مي كند استكبار و انكار حقايق و نعمت ها و آياتي است كه در اين عرصه بواسطه پير آشكار و بيان مي شود. و لذا سوره رحمان كه سوره خلق جديد عرفاني است به صورت ترجيع بندي پياپي و حدود سي مرتبه اخطار مي دهد كه: فبأي آلاء ربكما تكذبان- پس كدامين حجت و نعمت پروردگارتان را انكار مي كنيد! زيرا اين حجت ها و بينات بالهاي پرواز روح براي خروج از دهر و عروج از درك اسفل به درك اعلي است! و انكار هريك سالك را زمينگير و فلج مي سازد و

بلکه واژگون! زيرا شياطين در چنين واقعه اي همه مکرها و دسيسه ها و وسوسه ها و نجواهاي خود را به کار مي گيرند تا مبادا کسي از سيطره ظلمات آنها خروج کند که خطرناکترين مکرهاي شيطان اينست که آيات و بينات پير را مني و استکباري کند در اذهان سالك!

۲۶۷- پس بدان که خروج از دهر و ورود به الساعه و قيامت جمله وجوه واقعه اي کبير است که واقعيت عالم وجود را پرده برداري مي کند و لذا اسم وجودي اين واقعه همان «واقعه» است در سوره واقعه! در اين معنا بمان! و اين واقعيت همان جنات نعيم است که با ظهور جهاني امام زمان گشايش مي يابد و اين همان معناي «فرج» است که آنهم بيانگر «گشايش» مي باشد.

۲۶۸- بدان که همه ارکان علمي و نظري دين و احکام شريعت و قواعد اخلاق و فضيلت و مدارج تقوا و ارزشهاي معرفت ديني و مراتب سير و سلوك عرفاني در خدمت و براي رسيدن به خروج از ظلمات دهر است و ورود به عرصه نور و عروج در طبقات عالم وجود است تا فناي در ذات حق!

۲۶۹- کل تلاشهاي مادي و معنوي بشر آگاه و ناآگاه جهت خروج از دهر و يا فائق آمدن بر جبر دهر است که به طور کلي دو راه و روش دارد: ديني و تکنولوژيکي! روش تکنولوژيکي آموزه شيطان جهت اين خروج يا جبران خسرانهاي آنست و دين هم آموزه انبياي الهي براي نجات از خسران دهر است. که شيطان در دين هم رسوخ کرد و دين را هم در بشر فني و تکنولوژيکي و فرماليستي و دهري نمود و تاريخي و نژادپرستانه! که عرفا جهت نجات دين از سيطره شيطان به روشي ميانبر دست زدند که معرفت نفس و آداب طريقت است و رندي هاي عارفانه که در نقطه مقابل مکرهاي شيطان در دين است، به مانند کاري که خضرع با موسيع نمود و يا شمس تبريزي با مولانا.

۲۷۰- شياطين رندان و رهزنان انسان در دين خدا هستند تا انسان به خدايش نرسد و عارفان هم درست در نقطه مقابل شياطين قرار دارند و رندان و رهزنان شياطين در دين هستند تا انسان را از وسوسه و مکرهاي شياطين برهانند. و لذا يکي از محورهاي اصلي عرفان نفس، شيطان شناسي در کل مراحل راه است.

۲۷۱- در قرآن کريم مي خوانيم که ابليس بر صراط يعني در راه سير و سلوك الي الله در کمين نشسته تا مؤمنان و سالکان را از راه بدر کرده و به جهنم بازگرداند و آن از طريق کفران نعمات و حجت ها و آيات الهي است و لذا مي گويد که: مؤمنان را هم بر صراط گمراه مي کنم زيرا اکثرشان شاکران نعمات نيستند. و اينك بهتر آن آيه مکرر را در سوره رحمان درك مي کنيم که: کدامين نعمات و حجت هاي پروردگار را انکار مي کنيد!

۲۷۲- سوره رحمان، بطرزي حيرت آور و شهودي از برج عرفات خلق جديد، بهشت و دوزخ و بسياري از صحنه هاي مردمان را در اين دو قلمرو وجود گزارش مي کند. پس درك مي کنيم که خلق جديد انسان که به علم قرآن و حکمت بيان حاصل مي آيد همان خلقت عرفاني بر عرفات است و پيدايش عارف. پس انسان قرآني همان عارف است که در وراي بهشت و دوزخ بر هر دو احاطه و شهود دارد و آنرا همچون سوره رحمان گزارش مي دهد. و آن انساني هم که در سوره دهر قبل از خلقت کائنات وجود داشته است انسان عارف است. زيرا وراي بهشت و دوزخ بودن همان وراي مکان و زمان بودن و از اقطار عالم خروج نمودن و بر زمان بودن است. و اينست مقام انسانيت در قرآن کريم! بدان!

۲۷۳- بدان که آخرين مکر و وسوسه و حربه شيطان در منصرف ساختن انسان در خروج از ظلمات دهر، عواطف و عشق و تمناهاي نژادي و جنسي است مثل نقشي که ابليس در واقعه ذبح اسماعيل براي ابراهيم ايفا نمود که در مقابل رويش خاك بر سر مي کرد که: «واي بر اينهمه شقاوت و بيرحمي! چگونه پدري پسر محبوبش را ذبح تواند کرد...؟!» و پس از اين ذبح عظيم بود که خداوند دربهاي ملکوت جهان را به روي ابراهيمع گشود و اين همان درب خروج از ناسوت دهر و رهائي از ظلمات به عالم اعلي بود.

۲۷۴- آيا به راستي چه رابطه اي بين دهر و نژادپرستي است و چرا خروج از عشق هاي نژادي عين خروج از ظلمات دهر است؟ زيرا ابراهيم نخستين انساني بود که به طور کامل از ظلمات دهر خروج کرد و به عالم اعلي پيوست بواسطه جهادهاي کبيري که بر عليه نژادپرستي در خويشتن نمود تا درب دلش را گشود که درب آسمان است.

۲۷۵- در حقيقت نژادپرستي و عشق جنسي دل آدمي را شقي و سنگ نموده و مي ميراند. چرا؟

۲۷۶- ابراهیمع، نخستین فاتح کامل دهر بود در نبرد مادام العمرش با نژاد پس و پیش از پدر تا همسر و فرزند! پس خود را از اسارت زمان گذشته و آینده رهانید و از پس و پیش رها ساخت و مقیم اکنون شد که قلمرو دل است. زیرا تعلقات آدمي به گذشته اش بواسطه آباء و اجداد است که او را در عشق فرزند بسوي آينده پرتاب مي كند. پس در گذشته و آينده زيست مي كند. و اما اكنونيت او هم در تسخير همسر است. پس كل دلش در تسخير نژاد است و جائي براي خدا نيست. و خداوند هم بما مي آموزد كه در يك دل دو نفر جاي نمي گيرد. و اما عشق به نژاد عين عشق بخويشتن است زيرا آدمي از نژاد پشت خود پديد آمده و از طريق همسرش در نژاد پيش روي يعني فرزندانش استمرار مي يابد و اين حيات و هستي دهري و تاريخي است كه دل را تسخير مي كند و به ظلمت مي كشاند.

۲۷۷- اگر فرزندي راه و روش و مكتب و مسلكي بر خلاف والدين خود برگزيند آيا هنوز هم پرستيده مي شود و راز استمرار بقاي والدين محسوب مي شود و يا مطرود و آق والدين مي شود. اگر همسر، مظهر نفس تو نباشد و برخلاف آن باشد آيا بازهم بر او عاشقي؟ پس عشق نژادي تماماً خودپرستي است و چون دل كانون پرستش غير است و نمي تواند صاحبش را بپرستد آدم خودپرست (نژادپرست) شقي و سنگدل مي شود يعني از ايمان و آخرت و چشم و گوش و هوش دل ساقط مي گردد. «و گوئي آنان را دلي نيست»- و كسي را كه دلي نباشد نه ايماني است و نه آخرتي، نه خدائي و نه ماوراي طبيعت و معنويت و روحي!

۲۷۸- پس جهاد برعليه نژادپرستي دل خود، شاهراه نجات دل از ظلمات و عدميت و شقاوت است. پس براي رهائي از ظلمات دهر بايستي دل را از تسخير نژاد نجات داد. زيرا انسان نژادپرست، حيات و هستي جاويدش را در دهر جستجو مي كند پس روحش را به زمان و تاريخ فروخته است. خداوند كه اصل وجود و سرمديت است پس اين دهر است كه انسان را هلاك كرده است و اين عين فلك زدگي است زيرا عمر و تاريخ افلاك خيلي بيشتر از بشر است هم قديم تر و هم پاينده تر است.

۲۷۹- عمق عشق و نژادپرستي هر انساني به ميزان عظمت و عمق رحمت و لطافت دل اوست. پس دل ابراهيم خليل همچون دل عامه مردمان، حقير نبود و لذا عشق او به پدر و همسر و فرزند هم به عمق و وسعت درياها بود. پس گذشتن از چنين عشق هائي بهمان اندازه سخت و جانكاه و مرگبار است. و اينست كه ابراهيم در هر جهادي بر عليه دل خود، آسماني را مي شكافد و عروج مي كند و تا آسمان ششم بالا مي رود و بر كل كائنات فائق مي آيد.

۲۸۰- پس دهرپرستي عين نژادپرستي است و بدينوسيله است كه ظلمات دهر بر دل مسلط مي شود و روح آدمي را در تاريكي غرق مي سازد. و اينست كه قرآن كريم مكرراً مؤمنان محمدي را امر به پيروي از آئين ابراهيم حنيف مي كند و اينست طريقت محمدي كه همان طريقت ابراهيمي است كه جز براندازي نژاد از دل خويش نيست!

۲۸۱- حال سؤال اينست كه چرا عشق نژادي، دل را سنگ مي كند و مي ميراند؟

۲۸۲- اول اينكه نشان داديم كه عشق نژادي عين خودپرستي است و خودپرستي اصلاً عشق نيست بلكه عشق ضد عشق است زيرا عشق كه كار دل است معطوف به غير است بخصوص آن غيري كه ضد تو باشد. اينست كه عشق نژادي، مصداق شقاوت است.

۲۸۳- دوم اينكه عشق نژادي عشقي يك طرفه است همانطور كه عشق مرد به همسر و فرزندانش. پس تو كساني را مي پرستي كه مطلقاً روح و دلي به سوي تو ندارند پس تو فقط بدن و جماديت آنها را مي پرستي و لذا جمادپرستي، دل را جماد مي كند. و عشق به والدين كه معمولاً پس از مرگشان رخ مي دهد عين عشق به سنگ قبرشان است و مصداق عدم پرستي است. به همين دليل عشق به انبياء و اولياي مرده هم نمي تواند دل را مؤمن و زنده و منور سازد مگر اينكه بواسطه نور امامي زنده باشد. و لذا كسي كه امامي حي نداشته باشد كافر تلقي مي شود يعني مرده دل!

۲۸۴- و اين قاعده را هم بدان و فهم كن كه عشق به كسي كه تو را دوست ندارد دل را سنگ مي كند و شقي و ظلماني!

۲۸۵- و طبق حكمت قرآني آنانكه دل به دنيا مي دهند آتش جهنم را براي خود برپا مي سازند يعني دل خود را دوزخ مي كنند و مي سوزانند و مي كشند! دنيا نيز وجهي از دهر است. زيرا هرچه كه مشمول زمانيت و تاريخ شود دهري است يعني هرچه كه در مسير زمان پير و فرسوده شود و تغيير يابد و تباه گردد دل را هم تباه مي كند و مي ميراند.

۲۸۶- براي درك جامع و عميق تر رابطه عشق و دهر به كتاب «عشق شناسي» از اينجانب رجوع كنيد بخصوص به فصل اولش يعني «راز مگوي عشق»! عشق دشمني جز دهر ندارد همانطور كه دهر هم دشمني جز عشق ندارد. دشمني دهر با عشق اينست كه آنرا واژگون ساخته و عشق ضد عشق مي سازد و شقاوت! ولي دشمني عشق با دهر از بابت عشق الهي و ولائي است كه فقط به قدرت آن مي تواند از سيطره دهر خروج كند. «از دهر خروج كنيد اگر مي توانيد ولي نمي توانيد الا به ياري سلطاني» سوره رحمن- يعني عشق به سلطان عشق كه امام است.

۲۸۷- اصلاً نژادپرستي عين مصداق دهرپرستي است زيرا نژاد بستر استمرار حيات آدمي در زمان و تاريخ است.

۲۸۸- «تاريخ هيچ حقيقتي بما نمي آموزد» آرنولد توين بي- كه بزرگترين مورخ و تمدن شناس تاريخ معاصر جهان و بلكه كل تاريخ بشر است و در جامعيت اين علم هيچ مورخ و فيلسوفي به مقام او نمي رسد كه تمام عمر طولاني خود را صرف پژوهش در تاريخ تمدنها كرد و بزرگترين دائرة المعارف تاريخ را در بيش از سي جلد تأليف نمود و نهايتاً خود را يك فريب خورده كامل يافت كه كمترين حقيقتي را از اين علم حاصل نكرده است. ولي اي كاش هيچ حقيقتي را در تاريخ نيافته باشد و در اين ادعايش لااقل صادق باشد كه نيست بلكه كل حقيقت تاريخي انسان و حق انساني تاريخ را واژگونه يافته بود وگرنه همه عمر و علم خود را به سازمان اينتليجنت سرويس بريتانيا نمي فروخت و به پليدترين امپراطوري تاريخ خدمت نمي كرد يعني خادم شيطان بزرگ نمي شد. پس او خود از اولياي شيطان شده بود در علم تاريخ! و مي دانيم كه اين دائرة المعارف «داستان تاريخ» كه حتي از دائرة المعارف بريتانيكا هم حجيم تر است بواسطه اين سازمان اطلاعاتي منتشر گرديد. و مي دانيم كه امروزه نظريه نبرد تمدنها كه سرلوحه ايدئولوژي نئوامپرياليزم است كه بواسطه هانتينگتون ايدئولوگ معاصر كاخ سفيد بازنويسي و تدوين شده است برگرفته از آراي شيطاني اين مورخ مشهور آخرالزماني است كه در واقع دجال تاريخ و مورخ تاريخ دجاليت است.

۲۸۹- حكيم كسي است كه حكمت و راز دهر را فهم كند و امروزه بتواند راز آخرالزمان را درك و تبيين نمايد كه آخرالزمان دهر است. زيرا دهر به سراشيبي سقوطش در درك اسفل السافلين رسيده و همه پيروان و پرستندگانش را هلاك مي سازد يعني همه نژادپرستان، تاريخ مداران، تمدن بازان، مليت گرايان و همه اهل مدرسه را! زيرا اين سقوط در سراشيبي درك اسفل حاصل مدرسه پرستي و علوم كلاسيك است و عاقبت اسكولاستيك! در اين باره به كتاب «رساله عرفان عملي» فصل «مدرسه آخرالزمان» رجوع كنيد.

۲۹۰- امروزه آنچه هم كه موسوم به «انترناسيوناليزم»، جهان وطني و جهاني شدن و دهكده جهاني مي باشد غايت نژادپرستي برخي از نژادهاي روي زمين خاصه نژاد انگلوساكسون است كه قصد تصرف كل جهان را بواسطه نژاد خود در سر دارند و نيز بني اسرائيل كه باطن پنهان اين جهانخواري است كه خود را كهن ترين قوم و مذهب روي زمين مي داند و اصل اين تمدن و مدرنيزم را هم از آن خود مي نامد كه خيلي نامربوط هم نيست لااقل در وجه تباهي و فساد و استثمار و فتنه گري! مثل نظام بانكي، نظام اطلاعاتي و جاسوسي و نظام پورنوگرافيزم كه سه ركن اصلي تباهي اين دوران هستند و بانيان تاريخي آن بدون ترديد بني اسرائيل و صهيونيزم بوده است همانطور كه تشكيلات فراماسوني با عمر حدود سيصد ساله اش منبع اصلي و تاريخي اين هر سه تباهي عصر است كه نخستين ايدئولوژي فتح جهان و جهانخواري را بنا كرده است و لذا باطن امپرياليزم است. و باطن تكنولوژيزم نيز هست همانطور كه به گواه تاريخ اكثر دانشمندان و فلاسفه باني اين تمدن صنعتي و مدرنيزم نيز يهود بوده اند مثل ماركس، فرويد، انيشتن، اسپينوزا و كافكا كه به تنهايي هريك باني يك نظام و مكتب جهانگير علمي، ادبي، فلسفي و سياسي بوده اند هرچند كه برخي از آنان حتي از جانب قوم و مذهب سنتي خود طرد و مرتد شناخته شدند ولي امروزه صهيونيزم كه ايدئولوژي نژادپرستي بني اسرائيل است اين بزرگان را به لحاظ تبليغاتي به خدمت قوام تاريخي خود گرفته است.

۲۹۱- ولي براي درك غايت حكمت و راز دهر و دهرپرستي بايستي دهر مذهبي و مذاهب دهري را شناخت زيرا آن آخرين و قهارترين حربه شقاوت دهرپرستان است كه همواره در طول تاريخ هم بيرحم ترين قاتلان انبياء و اولياي الهي بوده است كه مشهورترين آن شقاوتي بود كه روحانيت بني اسرائيل در قبال حضرت مسيحع آشكار كرد. در ظهور جهاني مسيح و مهدي نيز شقي ترين خصم اين ظهور هم رهبران مذاهب دهري خواهند بود و دهر مذهبي كه آخرين مكر ابليس است.

۲۹۲- يكي از نمايش هاي آشكار دهرپرستي و فلك زدگي و افلاك پرستي بشر مدرن اينست كه نجوم را مي پرستد و لذا همه دول و ملل جهان بيشترين در آمد ملي خود را صرف تسخير فضا و ستارگان مي كنند و مهمترين نماد پيشرفت هم ماهواره و سفينه هاي فضائي است و اين مصداق آشكار پيشرفت دهري و افلاكي است كه بواسطه اين

تكنولوژي زمين و آسمان را به فساد كشانيده و حتي بقاي نسل بشر را جداً به خطر افكنده است زيرا نيازمند سوخت هسته اي است. و اين عين جنون است.

۲۹۳- بشر فلك زده مدرن براي تصرف فضا و ستارگان نيازمند علوم و تكنولوژي ذره اي (اتمي) شده است و براي دستيابي به اين تكنولوژي جان خودش را به مهلكه انداخته است. محيط زيست خود و زمين را به فساد كشيده و جان نقدش را نابود مي كند تا در ستارگان بالا جاودانه شود؟ آيا اين يك علم و فناوري شيطاني نيست كه عقل بشر را زايل ساخته است؟

۲۹۴- مي دانيم كه بنياد ازلي ذرات تشكيل دهنده اتم، ضد ماده است كه مترادف معناي عدم و نابودگر است. پس انسان فلك زده براي رسيدن به افلاك جهت جاودانه شدنش دست به دامان نابودي شده است. اين نابودي و نابودگري هم در معناي ضد ماده نهفته است و هم در تشعشعات مرگبار و دوزخي راديواكتيو كه زمين و درياها را آلوده است: «كافران بدست خودشان خشكي و آبها را به فساد كشيده اند» قرآن- زيرا مي دانيم كه امروزه آب همه درياها و اقيانوس هاي جهان به مواد راديواكتيو و تشعشعات اتمي آلوده شده است.

۲۹۵- پس درك مي كنيم كه دهرپرستي و فلك زدگي و افلاك پرستي كه امري واحد است براستي حتي عقل حيواني بشر را هم تباه ساخته و بلكه به ضد عقل دچارش كرده است همچون ضد ماده! زيرا براي جاودانه شدن به ضد ماده و تكنولوژي اتمي كه براستي نابودگر است متوسل شده است و اين عين شيطان زدگي بشر مدرن است. چرا كه براي نخستين بار ابليس بود كه آدم و حوا را به سوي شجره ترغيب نمود تا بواسطه نژادش جاودانه شود.

۲۹۶- پس درك مي كنيم كه چگونه نژادپرستي و دهرزدگي و فلك زدگي و نجوم پرستي و جنون و شيطان پرستي امر واحدي است. و بايد دانست كه نجوم پرستي از قديم رايج بوده است كه به صورت كف بيني و فالگيري در همه فرهنگها حضور داشته است تا احوال و چگونگي سرنوشت خود را از ستارگان سؤال كنند. حال بهتر درمي يابيم كه چرا امام عليع، علم نجوم را حرام دانسته است.

۲۹۷- اگر فاصله اي نباشد زماني هم نيست زيرا مدتي را كه يك فاصله اي معين طي مي شود زمان گويند. و انسان تنها موجود زمانمند است زيرا داراي علم حساب است و شمارش مي داند. و اندازه گيري و محاسبه زمان را بر مبناي گردش زمين به دور خودش انجام مي دهد كه همان شبانه روز است. اگر خودمحوري زمين نمي بود اين محاسبه زمان هم نمي بود. پس زماني كه در نزد بشر است حاصل خودمحوري زميني است و خودگردي انسان بر روي زمين بهمراه خودگردي زمين! زيرا انسان هم بهمراه گردش خودمحور زمين بر محور زمين دوران مي كند. پس زمان حاصل گردش انسان بر محور زمين است.

۲۹۸- مي دانيم كه براي خداوند زماني وجود ندارد زيرا خداوند در همه حال و در همه جا هست پس نيازي به طي طريق از جائي به جاي ديگر را ندارد. اگر انسان هم مي توانست چون خدا باشد از جبر و ظلمات دهر بي نياز مي بود. زيرا انسان محبوس و محدود در تن خويش است. پس جبر زمان حاصل جسماني بودن وجود انسان است و حسابي بودنش! و حسابي بودن انسان بدليل خودآگاهي او بر محدوديت عمر است يعني مرگ آگاهي!

۲۹۹- چون انسان مي داند كه مهلت زندگانيش كوتاه است پس عمرش را به شبانه روز و ماه و سال و ساعت و دقيقه تقسيم بندي كرده است تا بتواند از عمرش طبق آرزوهايش بيشترين استفاده را بكند. يعني اگر آدمي داراي آرزو نمي بود از زمان محاسبه اي هم بي نياز مي بود: آرزوي درس خواندن و فارغ التحصيل شدن، آرزوي ازدواج كردن، آرزوي صاحب خانه شدن و پولدار و ثروتمند شدن و صاحب قدرت و منصب شدن و داراي درآمد بازنشستگي بودن، موجب شده كه داراي ساعت باشد و اسير زمان.

۳۰۰- و آدمي تكنولوژي را كه عامل سرعت و شتاب است آفريده است تا به آرزوهاي بيشتري برسد و از عمرش استفاده مادي بيشتري كند.

۳۰۱- پس انسان اگر بتواند به خدايش ملحق شود كه هر آن در هر كجا كه خواهد باشد و جاودانه هم باشد نيازي به حساب و زمان و آرزوها ندارد.

۳۰۲- پس مرگ آگاهي موجب دريوزگي بشر به افلاك و دهر شده است و مي خواهد با تلاشهاي مذبوحانه اش بر آن فائق آيد بواسطه تكنولوژي كه زمان عمرش را تمديد و طولاني تر مي سازد و اگر بتواند اصلاً نميرد. زيرا بشر

بواسطه تكنولوژي زمان بيشتري را براي خود ذخيره مي كند زيرا با سرعت بيشتري جابجائيهايش را انجام مي دهد. ولي آيا با اين صرفه جوئي زمان و ذخيره سازي عمر، چه مي كند؟ آيا بشر مدرن كه به ياري تكنولوژي اينهمه وقت و عمر اضافي آورده با آن چه مي كند؟ صرف خود تكنولوژي مي كند، بازي! ماشين بازي، كامپيوتربازي، ساعتها به پاي تلويزيون به بطالت گذراندن و خوردن و بازي بيشتري كردن! پس بشر مدرن فقط به بازيهايش افزوده است و عمر و وقت اضافي اش را صرف تباه سازي همان ساعات و ايامي از عمر مي كند كه برايش تلاش و زحمت كشيده است. يعني به ياري تكنولوژي، كل زندگيش را تباه كرده است و بيش از هر عصري هيچ و پوچ و افسرده و دلمرده و باطل و نابود گشته است.

۳۰۳- پس بشر از طريق افزودن به زمان كمي عمرش به ياري ماشين، نه تنها جاودانه نشد و ذره اي حس جاودانگيش ارضاء نگرديد بلكه به كلي خود را نابود كرد و اين غايت دهرپرستي و فلك زدگي است و پرستش زمان حسابي و دوراني!

۳۰۴- پس در حقيقت زمانمندي و زمانبندي بشر چيزي جز محاسبه و تقسيم بندي عمر خودمحوري بشر نيست زيرا بشر بلاوقفه مشغول گردش بر محور زمين است در خواب و بيداري. و اين گردش شبانه روزي زمين بر محور خود را كه بشر را هم بر اين محور مي چرخاند، اندازه گيري نموده و كل حيات و هستي اش را بر اين محاسبه مديريت مي كند و در وراي اين گردش، دركي از وجود خود ندارد و اين همان فلك زدگي است زيرا زمين بر گرد خود مي چرخد زيرا بر گرد خورشيد مي چرخد و كل منظومه شمسي بر گرد كهكشان راه شيري مي چرخد و... و اين بيان فلك زدگي بشر است كه جز اين گردش درك و دريافت ديگري از حيات و هستي ندارد.

۳۰۵- تمام هم و غم بشر قبل از ماشين اين بود كه چرا همه عمرش را صرف امرار معيشت مي كند و هيچ فرصت ديگري برايش باقي نمي ماند تا به كارهاي واجب و مهم ديگري بپردازد. و حال كه به ياري ماشين و تكنولوژي زمان كمي و عدد عمرش دو سه برابر شده و حقوق بازنشستگي دارد و لااقل يك سوم آخر عمرش تماماً آزاد و متعلق به خود مي باشد كاري جز بازي و بطالت و شيطنت و فساد ندارد و ثروت اندوزي و خوردن و عياشي بيشتر و دسيسه براي بازي دادن ديگران و سلطه و ستم به ديگران. يعني تكنولوژي امكان جهانخواري را پديد آورده است: امپرياليزم و استكبار! «آنچه را كه كافران علم مي دانند اسباب بازي است كه با آن بازي مي كنند و رسوا و هلاك مي گردند» قرآن كريم.

۳۰۶- پس تكنولوژي به انسان مدرن اين حداقل حقيقت را مي آموزد كه مشكل بشر هرگز كمبود وقت و كوتاهي عمر نبوده است بلكه اين بوده كه اصلاً نمي داند با همين عمر كوتاهش چه كند! پس واي بر آن زماني كه بشر به ياري تكنولوژي حيات جاويد يابد كه كل كائنات را نابود مي سازد بهمراه خودش! زيرا تا همين جا هم كه مقداري بر زمان عمرش افزوده است با اين افزايش مابقي عمرش را هم نابود كرده است و جز نابودي ارمغاني به بار نياورده است.

۳۰۷- زمان آزاد شده بواسطه ماشين و تكنولوژي براستي ماهيتي نابودگر براي بشر داشته است. آنچه را كه تكنولوژي در بشر توليد كرده و بجانش انداخته نابودي است.

۳۰۸- تكنولوژي فقط آزاد كننده آتش دوزخ از جان انسان بود تا آنرا از بيرون بجانش اندازد. تكنولوژي ظهور جهنم از نفس بشر بوده است تا سرمايه جاودانه اي كه در حيات دنيوي بشر نهفته تا بواسطه اش الهي شود، نابود سازد، يعني روحش را! تكنولوژي غايت مكر و آموزه ابليس به بشر بود به وسوسه جاودانگي در حيات دنيا! تكنولوژي همان علم شجره است، علم به خدمت گرفتن دهر! ولي علمي كذائي و فريبنده! تكنولوژي قرار بود كه بشر را از اسارت دهر برهاند و مريد بشر باشد ولي بشر را بنده خودش ساخت و همان عمر كوتاهش را بلعيد و نابود ساخت.

۳۰۹- تكنولوژي براي آدمي در يك كلمه ماشين زمان است ماشين توليد زمان! و اين وعده ابليس است! حقيقت اينست كه بلعنده و نابودگر همين عمر كوتاه انسان است. همانطور كه همه وعده هاي شيطان وارونه است!

۳۱۰- همه عمر آدمي صرف جابجائي هاي او در جستجوي معيشت است در قلمرو مكان! و اين جستجوگري و جابجائي در مكان كل زمانش را مي بلعد! و اصلاً زمان تماماً صرف مكان مي شود. اگر مكان نمي بود زمان هم معنائي نمي داشت. زيرا زمان فقط در طي طريق مكان مفهوم است. و اين اساس دهرزدگي است. يعني زمان پرستي معلول مكان پرستي است و مكان پرستي هم معلول رزق پرستي و معيشت پرستي است زيرا بشر مي پندارد كه از

قلمرو مكان است كه روزي مي خورد. «روزي شما از آسمان مي آيد از سمتي كه حدسش را نمي زنيد» قرآن كريم- پس از اين پندار كه بشر خود را رزاق خودش مي داند به مكان پرستي و ابتلاي به دهر دچار مي شود و دچار قحطي وجود مي گردد و به دام شيطان تكنولوژي مي افتد و كل عمر و هستي اش به غارت مي رود و بلكه رزق طبيعي و خداداديش را هم به فساد كشيده و تبديل به زهر مي كند و نفت را به خوردش مي دهد. و به قول رسول اكرم كه نفت غذاي اهل دوزخ است.

۳۱۱- «خداست كه به شما رزق مي دهد و شما بخودتان رزق نمي دهيد... و رزق شما در آسمان معلوم است... پس به رزقي كه خداوند برايتان قرار داده راضي باشيد و چشم بر دنيا ببنديد و رزق الهي را حرام مكنيد... » قرآن كريم- كل ناباوري بشر بر اين كلام الهي در باب رزق است كه او را فلك زده و حريص و نفت خوار و بنده تكنولوژي نموده و كل عمرش را به تاراج برده است.

۳۱۲- رزق آدمي از مكان نيست كه مشروط به زمان و طي طريق در مكان باشد. رزق آدمي در نزد خدا و از آسمان است يعني از عالم غيب است. عدم باور به اين امر علت العلل فلك زدگي و بندگي تكنولوژي است. پس اين عذاب كفر بشر است.

۳۱۳- هستي مكان- زماني همان هستي اسفل السافليني است كه آدمي بايستي بواسطه ايمان و معرفت و توكل و تقواي الهي درباره رزقش، در اين درك اسفل، موفق به درك و دريافت روح الهي و حيات جاويد اعلائي گردد و از اسارت دهر كه همان مكان- زمان است خارج شود. كه اين خروجي نه از برون كه از درون است از درب دل!

۳۱۴- در نخستين نگاه به اين حقيقت به راه حلي مترادف رهبانيت و رياضت و انزواي مطلق از دنيا مي رسيم. همانطور كه بسياري در طول تاريخ مذاهب به اين راه حل رسيدند كه خداوند در كتابش آن را رد كرده است و اكثر پيروان اين روش را اهل نفاق و فسق خوانده است. و اين بدان معناست كه انزوا گزيدن در گوشه اي از مكان همان ابتلاي به مكان و گريز از زمان مي باشد. در حاليكه در قلمرو دهر هيچ مفري نيست. همانطور كه خداوند در سوره رحمن خاطرنشان مي كند كه اگر مي توانيد از اقطار عالم خروج كنيد ولي نمي توانيد الا به ياري يك سلطان. يعني كسي كه بر قدرت دهر احاطه يافته باشد زيرا همانطور كه مكرراً نشان داده ايم راه خروج از دهر در قلمرو دهر نيست بلكه از درب آسمان يعني دل انسان است. زيرا دل آن نقطه اي از دهريت وجود انسان است كه منزه از مكان و زمان است. ولي راه دل و درب آن جز به ياري كسي كه خود سلطان قلبهاست گشوده نمي شود.

۳۱۵- بدان كه تا آدمي در قلمرو مكان و زمان يعني حيات دنيا اميدي دارد از دهر رهايي ندارد و همه عمرش را از گوشه اي به گوشه اي ديگر از مكان در حال گريز است. مگر اينكه معرفتي بنيادي و جامعي از حقيقت دهر حاصل كرده باشد تا به قدرت چنين معرفتي نخست دل از دهر بكند تا بتواند آن را به صاحب و سلطانش تحويل دهد تا درب دلش را بر وي بگشايد كه درب آسمان است و همان سمت بي سويي كه راه رزق الهي مي باشد. زيرا تا آدمي دستش و دلش به اين رزق نرسد از رزق آتشين دهر دستِ دل نمي كشد.

۳۱۶- پس بايد اقرار كرد كه بدون معرفت كافي درباره راز و حقايق دهر مطلقاً امكان رهائي از آن نيست حتي اگر با خود امام زمان همنشين باشي. زيرا با امام بدون چنين عرفاني نمي توان مربوط شد. زيرا نمي توان امامتش را درك و تصديق نمود. زيرا امام جمال نور زمان الهي است كه بر دهر سلطنت مي كند كه اين نور و ظلمت دو روي حقيقت دهر است. و امام مظهر اين حقيقت است.

۳۱۷- پس دگرباره مي بينيم كه حكمت وجودي امام همان راز دهر است. و امام شناسي غايت دهرشناسي است. و اينكه امام زمان در آخرالزمان دهر مظهر يگانه نبي- ولي (محمد- علي) است چرا كه مظهر يگانگي مكان- زمان است و اين يگانگي همان نور خروج از دهر است كه نور علي نور است.

۳۱۸- اصلاً تن آدمي جامع مطلق يگانگي مكان- زمان است كه اين يگانگي جز به نور معرفت نفس درك و حاصل نمي آيد. و جمال اين يگانگي هم جز صورت انسان نيست كه جامع ام الكتاب و علوم آفرينش و حكمت كل حق است. و همه اين اسرار لامتناهي در قلمرو عرفان نفس حاصل مي شود كه حصولي تمام وجودي است آنگاه كه آدمي نظر بر دل خويش مي كند از منظر نگاه امام! و آنگاه كه خداوند نگاهش را به مؤمنان مي بخشد بر خودشان بينا مي شوند:« براستي كه نگاهي از جانب پروردگارتان به سوي شما آمد پس هر كه بينا شد بر خودش بينا شده است...» انعام ۱۰۴ و مي دانيم كه نگاه خدا همان امام است كه او را عين الله نامند. و فقط بواسطه چنين نگاهي يگانگي

زمان و مكان رخ ميدهد و از اين يگانگي است كه جاودانگي در دل مي درخشد و درب خروج از دهر گشوده مي شود.

۳۱۹- پس تمام بدبختي انسان از كوري و كري است. انبياء گوشها را شنوا مي كنند و اولياء هم چشمها را بينا مي سازند. و امام كه جامع اين هر دو است چشم و گوش را زنده به حق مي سازد و با چنين هوشي كه از اين سمع و بصر حاصل مي شود يگانگي زمان - مكان رخ نموده و گشايش (فرج) جز اين نيست كه درب جنات نعيم را مي گشايد كه حيات جاويد و سرمدي حق است. و اين رخداد واقعيت (واقعه) است. پس دهريت حاصل مدهوشي و كوري و كري و جهل بشر است.

۳۲۰- صبر كه غايت توكل و جهاد و ايمان است چيزي جز صبر بر زمان نيست كه در سوره عصر توصيه شده است كه تنها راه نجات از خسران زمان است. زيرا در جريان گذار زمان تغييرات و تباهي پديدار مي شود و انسان بايستي در ايمان و توكل بخدا از آن هراسان و گريزان نشود و بداند كه اين بلاي الهي و بلي حق در قبال اهل ايمان است. اينست كه دهر از اسماي الهي است. «و مؤمنان بايستي كه به پروردگارشان توكل و اعتماد كنند» قرآن- توكل و اعتماد در قبال سختي ها و بيماريها و مخاطرات است كه آدمي به كفر خود و پناهگاههاي عافيت كافران و بخصوص مفرهاي تكنولوژيكي پناه نبرد.

۳۲۱- دهر، دير فناست و دانشگاه و آزمايشگاه فنا! كه اهل ايمان و معرفت و توكل به تجربه درمي يابند كه فنا دروغ است اگر آدمي متصل به حق باشد. و اينكه فقط دروغ است كه فناست. يعني نابودي يك توهم است توهم دهر!

۳۲۲- صبر در قبال سختي ها و مصائب است كه دهر را رسوا مي كند كه نابودي نيست زيرا در چنين صبري است كه نگاه الهي به سوي انسان مي آيد.

۳۲۳- اطاعت از پروردگار همان عبوديت است كه كار و تلاش و فعاليت و جهاد و تعهد و مسئوليت پذيري از مهمترين امور الهي به بشر است جهت رشد انسان و نه به قصد ارتزاق! يعني خداوند به خاطر كار به بشر رزق نمي دهد. كار آدمي موجب بيداري و حق شناسي مي شود اگر از راه راست و به نيت درست باشد كه از جمله اين معرفت درك رزاق بودن خداست و نه خود! و همين يك فقره از معرفت و خداشناسي درب خروج از دهر را مي گشايد. به همين سادگي! و كل احكام دين و معارف الهي جهت همين خروج و رستگاري است.

۳۲۴- پس درك مي كنيم كه منشأ بخش عمده اي از مظالم و ظلمت هاي بشري عدم باور به رزاقيت خداوند است و يا خود را هم شريك اين رزاقيت قرار دادن: رزاق خداست ولي آدم هم بايد كاري كند!؟ و اين علت العلل ظلم انسان به خود، همسر و فرزندان و جامعه است زيرا خداوند شرك را ظلم عظيم خوانده است و بنيادي ترين شركها در معناي رزق است. «تا گوشت و خون تو پاك نشود دين در تو خالص نشده است» عليع - و پاك شدن بدن از رزق توحيدي است و ناپاكيش از رزق مشركانه است همانطور كه خداوند مشركان را نجس خوانده است يعني كساني كه در كنار رزاقيت خداوند يك ولي و اما و اگر هم قرار مي دهند تا خود را شريك خدا كنند.

۳۲۵- همه عالم و آدميان از كافر و مسلمان و مشرك و مخلص از نزد خداوند رزق مي خورند و تفاوت در نوع نگرش، ترديد يا معرفت يقيني بر اين حقيقت است كه رزق را حلال يا حرام مي كند. «خداست كه به همه شما روزي نازل مي كند... كه برخي آنرا حلال و برخي حرامش مي كنند...» قرآن كريم- باور به اينكه آيا اين دهر، مكان و زمان و اهالي آن هستند كه رزاق هستند يا خداوند.

۳۲۶- بي ترديد رزق هيچكس از آسمان فرود نيامده است و بلكه بواسطه اسباب و علل بدست آدميان مي رسد. منتهي مسئله اينست كه آيا آدمي حضور خداوند و وجه الله را در اين دهر مي بيند يا نه! و فقط كسي كه امام حي دارد دهر را جنب الله مي بيند.

۳۲۷- انسان وقتي دهر يعني مكان و زمان و اهالي آن را رزاق خود بداند به بندگيش تن و دل مي دهد و آنرا مي پرستد كه روش و ابزار اين پرستش تكنولوژي و علوم فني است. در واقع علوم و فنون به مثابه شريعت دهرپرستي است و اين همان مذهب اصالت مدرسه (اسكولاستيك) است كه مذهب دهرپرستي مي باشد.

۳۲۸- و اما يكي از روشهاي قرآني در هم شكستن جبر دهر و فلك زدگي، شب زنده داري ذاكرانه و عارفانه است كه خداوند رسول و مؤمنانش را تا حد امكان به آن دعوت نموده است و مي فرمايد: در شبها قول خداوند در قلوب مؤمنان شديد و قوي است. و اين بمعناي گشايش درب دل است و ورود به قلمرو الساعه و رهائي از دهر!

۳۲۹- بايد دانست كه فلك زدگي امري طبيعي است زيرا همه ما شبانه روز مشغول طواف بر دور زمين هستيم بواسطه خود- محوري گردش وضعي زمين. و نيز مشغول طواف بر دور خورشيد هستيم بواسطه گردش زمين به دور خورشيد در حركت انتقالي! و اين همان جبر شب و روز و ماه و سال است كه در شب زنده داري در هم مي شكند. كه اگر شب زنده داری ذاكرانه و عارفانه باشد آدمي با خدايش مربوط مي شود در غير اينصورت با شياطين محشور مي گردد. همانطور كه دو دسته از آدميان شب زنده دارند عارفان و تبهكاران!

۳۳۰- اينست كه مسئله جايگزيني شب و روز براي مؤمنان كه در قرآن مكرراً ذكرش رفته است از مهمترين وقايع عرفاني و روحاني است كه چشم و گوش دل را مي گشايد و فرجي نقدتر از اين نيست كه انسان با نور دهر يعني خداوند مربوط مي شود.

۳۳۱- از طريق جايگزيني شب و روز در آدمي، همه صفات و خلق و خوي دهري بشر در هم مي شكند و اين بزرگترين تقواست زيرا اساس تقوا به قول امام صادق[ع]، ترك عادات است. و اين تقواي كبير مستلزم باور يقيني به رزاقيت پروردگار است زيرا رزق دهري بشر در روزها در خيابانها تقسيم مي شود. پس شب زنده داري نيازمند ترك رزق دهري است كه رزقي ظلماني مي باشد. و اين مصداق نان به نرخ شب خوردن است. كه در نزد خدا روزي خوردن است زيرا خداوند شبها در آسمان دنيا فرود مي آيد. رسول اكرم[ص]- همانطور كه قرآن كريم هم شب زنده داري بخصوص در وقت طلوع فجر را الساعه شهود حق مي داند. «براستي كه ذكر خدا به وقت فجر موجب شهود است.» اسراء-۷۸

۳۳۲- مي دانيم كه قرآن كريم پرتو آفتاب را نور نمي نامد و بلكه ضياء مي خواند و پرتو ماه را نور مي خواند. و نور زمين و آسمانها در شبهاست كه بر دل و جان مؤمنان مي تابد كه اين نور، خداست به قول قرآن كريم. در حاليكه پرتو آفتاب كور كننده است در حاليكه نور ماه روشنائي بخش است. و نور ماه شكننده ظلمات ضياء آفتاب است كه ظلمات دهر است. و لذا پرتو خورشيد براي آدمي منبع تقوا و پرهيز و برحذر ماندن از پروردگار است ولي نور ماه منشأ تقرب و ولايت و سير الي الله است. و اما از ميان افلاك، فلكي وجود دارد كه محل نزول و مصدر آسمان لامكان است تا در اعماق ظلمات دهر به داد انسان برسد و او را از آن بيرون كشد. و آن منظومه شمسي است با هفت سياره اش به مصداق اين كلام الهي كه: «و او خدائي است كه هفت آسمان را آفريد و هفت زمين همانند آن. و امرش را بين آنها نازل مي كند تا بدانيد كه خدا به هركاري قادر است...» طلاق ۱۲- در اين باره به تفصيل در كتاب «قيامت نامه» سخن گفته ايم.

۳۳۳- نزول نجم در قرآن كريم تماماً مربوط به نزول نور الهي بر عارفان است تا آنان را از قلمرو ظلمت دهر خارج كند. زيرا عارفان بر آخرالزمان معرفت يافته و بر آستانه آن در انتظار فرج آسمان هستند كه با نزول نور يكي از اين سيارات منظومه شمسي كه مظاهر آسمان هفتگانه هستند اين فرج و خروج و عروج آغاز مي شود. كه نزول اين انوار همان نزول نور خدا يعني امام است. و اينك انتظار فرج از بزرگترين عبادات است و اينكه امام صادق[ع]، فرج را در نفس خود انتظار مي خواند بدين معناست. زيرا سيارات منظومه شمسي كه مظاهر آسمان هستند قلمرو اقامت و اسكان ارواح طيبه انبياء و معصومين و اولياءالله هستند كه ماه مصدر امام زمان (وارث آدم) است و زحل هم عرش علي مرتضي! و زهره هم تختگاه فطرت خدا، فاطمه زهرا است. در حقيقت اين سيارات دربهاي خروج از دهر كائنات هستند. اينان آسمانهاي زميني هستند يا زمين هاي آسماني! كه در فقدان نور خورشيد در شبها، بر طالبان فرج و امامت مي تابند و آنان را امر به خروج و عروج مي كنند! اين سيارات ماهيتاً از سائر ستارگان و كهكشانها متفاوت هستند اينها همان هفت آسماني هستند كه در عالم ارض و ناسوت وارد شده اند كه مفاتيح غيب و بهشت هستند. كه خداوند امرش را بين آنها نازل مي كند تا محالترين امور را محقق سازد و آن خروج از دهر و كائنات است از براي انسان! اين انوار نازله از اين آسمانهاي هفت گانه ارض همان ياري «سلطان» است جهت خروج از اقطار عالم در سوره رحمان! و اين ياري به سراغ عارفان شب زنده دار مي آيد كه صفات دهري را در نفوس خود در هم شكسته اند و توان درك اين حقايق و آيات الهي را دارند زيرا قلوبشان به نور حق زنده شده است و بينا!

۳۳۴- اين هفت آسمان زميني (منظومه شمسي) از بركت معراج محمدي نازل شده اند از براي مؤمنان امتش. در حقيقت اين همان رحمتي است كه بر عالميان نازل شده است كه معراج محمدي را براي همه مؤمنان امت ممكن ساخته است. اين كار كبير و محال همان امر حيرت آوري است كه بين اين هفت زمين و آسمان نازل مي شود تا

آنچه را که محمد مصطفي در عروجش به آسمان هفتم رؤيت نمود زان پس مؤمنانش بر روي زمين رؤيت كنند. جمله رؤيت ها و مشاهدات غيبي براي اينجانب نيز از همين نوع بوده است. در حقيقت در امت محمدي، مؤمنانش براي رؤيت حق به معراج نمي روند بلكه اين معراج محمدي است كه بر آنان نازل مي شود. اين همان تأويل آيه آخر سوره طلاق است كه ابن عباس درباره تأويلش از زبان رسول خدا مي فرمايد كه: اگر تأويلش را بر زبان آورم مرا به قتل خواهيد رساند!

۳۳۵- ابن سينا در كتاب معراج نامه از نخستين متفكران و نوابغ جهان اسلام است كه سيارات منظومه شمسي را همان آسمانهاي هفتگانه معراج محمدي دانسته است. كه اين بياني حق ولي ناحق است. زيرا منظومه شمسي و سيارات هفت گانه اش نزول آسمانهاي معراج محمدي است نه آن آسمانهائي كه رسول خدا در آنها معراج نمودند. تشابهاتي كه در وصف معراج رسول خدا از آسمانهاي هفت گانه با اوضاع نجومي منظومه شمسي وجود دارد اين معنا را در ذهن ابن سينا تداعي كرده است كه درك اين تفاوت جز به معرفت شهودي ممكن نيست. اين از جمله حقايقي است كه در عين درست بودنش نادرست است ظاهرش درست و باطنش نادرست است. ولي بهرحال اين مكاشفه بوعلي كشفي الهي بوده است كه او در درك حقيقت آن و بيانش دچار امري مشتبه شده است.

۳۳۶- همه حقايق و اسرار حيرت آوري كه امام علي[ع] در خطبه هاي نادره شان بخصوص خطبه بيان، آشكار كرده اند اسرار دهر و حكمت ويژه امام است كه حتي نزديكترين مريدان عالم و عارفش هم در آن حيران و پريشان شدند از جمله خود ابن عباس كه از عاليترين اصحاب رسول[ص] است، امام بعنوان كانون و مظهر همه اسرار و فعل و انفعالات دهر و بلكه آمر و عامل به افعال كائنات! يعني كل عالم هستي در وجودش تدبير و تكميل شده و از آنجا جاري مي گردد در دو وجه نوري و ناري!

۳۳۷- زمانيت محض را جز با مفهوم «استمرار» نمي توان تعريف كرد منتهي درك معناي استمرار (تداوم) هم جز بواسطه تغيير ممكن نيست. زيرا ثبات محض در چيزي هرچند كه به معناي استمرار ثبات است ولي زمان را تداعي نمي كند. پس زمان و زمانيت در هر چيزي بواسطه تغيير و تحولي درك مي شود كه نشانه حركت و جنبش در آن چيز است. پس حركت و زمان، اموري مترادف هستند و علت و معلول! ولي آيا حركت موجب زمانيت است و يا زمانيت در هر چيزي موجب حركت و تغيير است هرگز معلوم نخواهد شد مثل معماي مرغ و تخم مرغ!

۳۳۸- ولي آنگاه كه حركت و تغيير در چيزي به غايتي برسد كه آن چيز را از ميان ببرد و يا به كلي تبديل به چيزي دگر كند عمر آن چيز تداعي مي شود، پس قابل اندازه گيري بواسطه ساعت و گردش افلاك مي شود.

۳۳۹- و اما خود ميزان محاسبه زمان و عمر كه گردش دوراني افلاك است حاصل تكرار مي باشد، تكرار گردش زمين به دور خودش يا به دور خورشيد و امثالهم. چون اگر تكرار نشود ميزاني براي محاسبه در دست نخواهد بود همانطور كه كار ساعت هم تكرار گردش عقربه هاي ساعت است كه محاسبه زمان را سبب مي شود.

۳۴۰- پس ابزار و عامل محاسبه و كمي ساختن زمان همان تكرار امور است. همانطور كه كارهائي هم كه مطابق محاسبه زمان و ساعت، انجام مي گيرد تكراري هستند. يعني ساعت و زمان كمي حاصل تكرار و نيز موجب تكرار در انسان است و اين همان واقعه روزمرگي و هفته و ماه مرگي و سال مرگي و نهايتاً عمرمرگي است. و اين مرگها را فقط در شب زنده داري عارفانه مي توان جبران كرد.

۳۴۱- پس زمان كمّي و عددي حاصل تكرار گردش افلاك است و انسان زمان زده و دهري هم به همين واسطه موجودي تكراري مي شود و تكرار موجب عادات است و عادات بستر بي تقوائي و غفلت و از خودبيگانگي و مرگ روان است و ركود جان! اين همان زمان مرگي است در روزمرگي و ساعت و دقيقه مرگي! مرگ در لابلاي چرخ دنده هاي ماشين ساعت! و ماشين حساب و ماشين تكنولوژي كه جمله ماشين واحدي است.

۳۴۲- پس حركت و گردش دوراني و تغييرات تكراري موجب محاسبه زمان و دهرزدگي است مثل تكرار شب و روز و ماه و فصول و...

۳۴۳- اگر دقت كنيم مهمترين خاصيت تقوائي احكام شريعت و عبادات، شكستن اين امور و گردش تكراري در طبيعت و زندگي بشر است مثل نماز و روزه!

۳۴۴- پس دهرزدگي عين تكرارزدگي است كه موجب هلاك جان و روان بشر است كه اين تكرار در زندگي مدرن صنعتي به كمال خود رسيده است چرا كه خود ماشين و تكنولوژي بر همين اصل تكرار استوار است و ماهيت ماشين هم چرخ دنده هائي است كه بلاوقفه دور خود و دور يكديگر مي چرخند همچون گردش افلاك!

۳۴۵- تكرار، ذات ماشين و تكنولوژيزم است و نيز هويت اصلي انسان تكنولوژي زده كه دچار مهلكه دهر شده است. و تكنولوژي ظهور دهر از نفس بشر است.

۳۴۶- تكنولوژي، دهر مادون جمادي است، دهر مصنوع دست بشر! كه بشر را به مقام پست تر از سنگ رسانيده است و اين عين درك اسفل السافلين است.

۳۴۷- اصلاً تكنولوژي و صنعت در يك كلمه، ماشين زمان است و همه اجزاي آن با محاسبات دقيق زماني طراحي و ساخته شده و مونتاژ گرديده است. تكنولوژي ظهور دهر محض و زمان كمي است. در اين معنا بمان!

۳۴۸- تكنولوژي بر تكرار و تشابه و همسان سازي همه چيزها بنا شده است از جمله همه انسانها! و لذا برابري و دموكراسي هم فرهنگ تكنولوژيكي بشر است.

۳۴۹- پس همه ارزشهاي جامعه دهري (تكنولوژيكي) نيز مهلك و فسادآور و نابودگر است.

۳۵۰- پس دهرزدگي به زباني ديگر ابتلاي به زمان و عمر كمي و عددي و زندگاني عددي و حسابي است كه تماماً بر تكرار و تشابه و همساني و عبث استوار است در دوري باطل!

۳۵۱- اينك بهتر مي بينيم كه تكنولوژي بعنوان ظهور و تجسد دهرزدگي و خسران عصر و نسيان و غفلت از وجود، عين فلك زدگي بشر است، بر قاعده دَوَران و تكرار و تشابه! از اين منظر معناي صراط المستقيم و راه راست را به گونه حقيقت محسوس و مجسم درك مي كنيم كه در نقطه خلاف حركت دوراني و تكراري به دور خويش است و دور باطل! حركت بر دايره يا راهي مستقيم!

۳۵۲- آشكار كردن راز دهر با اين آخرين بيان، به مثابه تجسم بخشيدن به غامض ترين و متافيزيكي ترين راز تاريخي انسان در جهان است. بياني به اين وضوح و سادگي، كرامتي از جانب پروردگار بود. معما چو حل گشت آسان شود ولي تو آسانش مپندار و در آن بمان تا به معرفتي يقيني رسي! اين سيماي دهرزدگي و فلك زدگي و هلاكت بشر بود كه در مقابل ديدگانت مصوّر شد!

۳۵۳- حال اين آيه مكرر قرآن را بوضوح درمي يابيم كه: فقط خدا را بپرستيد كه اينست راه راست! يعني فقط از طريق پرستش توحيدي خداوند مي توان از اين گردش دوّار و تكراري و عبث و نابودگر نجات يافت و آن به ياري سلطان است يعني امام مبين! و اين تنها راه نجات از اين دور باطل فلك است در ساعت!

۳۵۴- كلاهي كه شيطان بواسطه تكنولوژي بر سر انسان نهاده، مجموعاً در كل تاريخ بشر بر سر بشريت نگذاشته بوده است.

۳۵۵- ابليس بواسطه ماشين و تكنولوژي به انسان وعده رهايي از اسارت دهر و محدوديت عمرش را داد. ولي بواسطه طلسمي حيرت آور نه تنها روحش را تصرف كرد كه حتي تنش را به بند خود كشيد و كل عمرش را پيشاپيش بلعيد. از اين منظر براستي بايستي به مكر ابليس احسنت گفت و به حماقت بشري خنديد.

۳۵۶- اگر دانسته ايم كه صراط المستقيم همان وجود نوري امام است همانطور كه عليع فرموده است كه من صراط المستقيم هستم اين به مثال و استعاره نيست عين واقعيت است. بنابراين راز دهر يعني رساله حاضر به مثابه عصاره و قلب امام شناسي است. و تماميت خودشناسي و نيز جامعيت شيطان شناسي. بنابراين اگر كسي فقط همين يك رساله را با تأمل و استغراق درك و تصديق كند بر آستانه فرج قرار گرفته است.

۳۵۷- پس به يقين دان كه اگر حافظ شيرازي امروز مي بود و اين رساله را مي خواند حتماً در آن شعر مذكورش تجديد نظر مي كرد. هرچند كه همين رساله به نوعي الهامي از خود حضرت ايشان بود بواسطه همين بيتي كه در سرآغاز كتاب آمده است.

۳۵۸- مگر نه اين است كه در محور و رأس مسائل انسان مدرن از فقير و غني فقط يك مسئله قرار دارد و آن احساس عبث در دور باطل دهر و تكنولوژي است. كه تمام راه حلهاي رواني و اجتماعي و اقتصادي و سياسي و فرهنگي و هنري و مذهبي و عرفاني جهت خروج از اين عبث و دور باطل است كه جمله به عبثي اندر عبث مي رسد و آخرين راه نجات خودفراموشي بواسطه مواد مخدّر و روان گردانهاي قويتر است و اصلاً سير فزاينده رشد اعتياد در جهان كه بزرگترين اپيدمي دوران است فقط جهت خروج از دهر آخرالزمان است كه هيچ مفرّي باقي نگذاشته است و همه نظريه هاي موسوم به توسعه و پيشرفت جهت تمديد و توسعه بيشتر زمان است تا آخرالزمان را به تأخير اندازد.

۳۵۹- از آنجائيكه آدمي همواره با واقعيت هاي تاريخ مصرف گذشته سروكار دارد و وقايع همواره مدتي پس از وقوعشان به سمع و نظر بشر مي رسد پس آدمي جهت واقعي جلوه دادنشان ناگزير از دروغ و ريا و تحريف و تبديل واقعيت است. زيرا واقعيت دهري هرگز هيچ حقي را به بشر نمي رساند و اينست كه ذهن بشر هم هرگز به حقيقت امري نميرسد- «بدانيد كه ظن شما را به حق نميرساند» قرآن- و اين راز دروغگوئي و رياي ناخودآگاه بشر است تا بتواند هستي را به بايستي نزديك كند و آنرا بايستي (حقيقت) بنماياند. اين راز حق جوئي بشر نيز هست زيرا حقيقت را هرگز نمي بيند پس مي جويد. آرمان پرستي و آرزوهاي بشري هم حاصل همين فقدان واقعيت الساعه است كه وي را به دام شيطان مي اندازد. راز حرص و قحطي زدگي و هراس بشر نيز همين است و راز شيطان زدگي بشر هم! زيرا شيطان هم وعده به حق و جاودانگي ميدهد! اين نيز سرّ همه مفاسد و مظالم بشر است كه از دهرزدگي اوست.

۳۶۰- فلك زدگي هم منشأ همه عادات و بي تقوائي ها و كري و كوري و غفلت بشر از واقعيت است و هم خودبخود زمينه تقوا به معناي برحذر بودن از واقعيت كه عين حقيقت است و موجب دوري و كوري انسان از پروردگار است زيرا حقيقت جهان، حضور پروردگار است. پس دهر، همان امر خدا به بشر است كه: برحذر باشيد از خداوند! در اين مفهوم ديالكتيكي بينديش!

۳۶۱- پس دهر كه عين زيستن و بودن در مكان و زمان است موجب غفلت از همه موجوداتي است كه در مكان است. زيرا در مكان، انسان به حقيقت هيچ چيزي نميرسد زيرا زمان حائل است و هر چيزي بواسطه سمع و بصر آدمي وقتي كه درك شد ديگر آن چيزي كه بوده نيست زيرا همه چيز مستمراً در حال حركت و تغيير و تحول است و هر آن در شأن ديگريست و ما شأن الساعه هيچ چيزي را درنمي يابيم كه پروردگار است مگر در خروج از دهر كه همان خروج از قلمرو مكان- زمان است!

۳۶۲- تنها و تنها موجودي كه انسان براي رسيدن و ديدن و شنيدن و فهم آن نيازمند زمان و در بند مكان نيست خويشتن خويش است. و لذا خودشناسي را صراط المستقيم و راه راست گويند چون در رابطه با خود نه فاصله اي است نه زمان در كار است و نه فلك زدگي! منتهي خودشناسي با چشم و گوش و هوش دل كه انسان را به حقيقت وجود خودش كه خداست ميرساند. و اينست تنها راه عقل و علم و ادراك حقيقي كه در آن مكان و زمان و فلك و دهر و فريب در كار نيست زيرا دل در نقطه الساعه مستقر است و از اين منظر سائر موجودات عالم هم به حقيقت درك مي شود. پس تنها راه شناخت حقيقي عالم و آدميان چشم و گوش و هوش دل است كه بواسطه عرفان نفس زنده مي شود و علم و شناخت غير از اين سراسر توهم و ظلماني است. در اين معنا تا ابد بمان!

۳۶۳- طي طريق از خود تا خود، تنها راهي است كه در مكان نيست و لذا درگير زمان و دهر هم نيست. زيرا انسان خليفه خداست پس همچون خالقش داراي هويت لامكاني و جاويد است.

۳۶۴- پس فقط خداشناسي و خداپرستي عرفاني است كه دين صراط المستقيمي و خالص و منزه از دهر و تاريخ است يعني شناخت خدا در خود و پرستش او در خود كه همان دين فطرت و دين قيّم و قيامت است يعني دين آخرالزمان (سوره روم- ۳۰). پس خسران عصر و نسيان دهر تماماً حاصل غفلت انسان از خويشتن است. و چون روي بخويشتن نمود روي به قلمرو لامكان نمود. كه حضور خداوند است در عالم ارض يعني امام! پس معرفت نفس تنها راه الحاق به نور امام است و فرج امام زمان! پس بعنوان حرف آخر اينكه دهرزدگي بشر معلول ارتباط غيرقلبي بشر با جهان و جهانيان است. و ارتباط غيرقلبي يعني رابطه اي غير دوستانه و بلكه خصمانه! پس تنها راه نجات از خسران عصر و نسيان دهر، محبت است كه حاصل دلي زنده است و دل زنده حاصل ارتباط ولائي با امامي زنده است.

۳۶۵- انسان حتّي از لحاظ وجود فيزيكي و صوري خود هم خليفه خداست زيرا حامل صورت خداوند است. پس موجوديت فيزيكي انسان هم موجوديتي لامكاني است و فوق دهري، هرچند كه بظاهر در مكان و زمان است. پس حتّي وجود فيزيكي انسان هم آن فرج لامكان و درب خروج از مكان- زمان است. پس رجعت بخويشتن خويش، سرآغاز خروج از خسران دهر و خودبيگانگي آنست. «هركه خود را شناخت پيروز و رستگار شد» عليع- و بدين طريق يك گردش كامل خورشيدي (دهري) را در ۳۶۵روز طي كرديم و بر رازش بينا شديم نه به ضياء خورشيدي كه به نور ماه!
«شيعيان ما با نور ماه زندگي مي كنند» امام صادقع- كه نور ماه، نور ولايت و محبت امام زمان است. پس شيعيان حقيقي اهالي محبت هستند. پس به نور محبت مي توان از ظلمات دهر رها شد كه همان ظلمات شقاوت وجود بشر است. و اصلاً فلك زدگي عذاب بي مهري و شقاوت بشر نسبت به عالم و آدميان است. نگاه ابزاري و نفع طلبانه به جهان! كه اشد اين شقاوت و فلك زدگي ناشي از چنين نگاهي به امام است كه نور محبت خدا بر بشر است. اينست كه شقي ترين مردمان هم در اطراف و ارتباط با اولياي الهي و امامان معصوم پديد آمده اند پس واي بر كسي كه امامش را هم وسيله استكبار و بولهوسي و دنياپرستي و دهرپرستي خود بخواهد.

۳۶۶- و كلام آخر اينكه مكتب وحدت وجود كه توحيد ذات و صفات و افعال است و حكمت اشراق و همه ادعاهاي بزرگان معرفت كه جز خدا نمي بينند و نبايد ببينند كه در رأس آن مولا عليع قرار دارد و آن ادعاي مشهور و تكفيرانگيز ابن عربي كه خداوند عين موجودات و اشياء است، جز بواسطه كشف و فهم دهر بدينگونه كه در اين رساله نموديم مطلقاً قابل اثبات عقلاني و علمي و حكمي و عرفاني و قرآني نيست. پس بدين وسيله براي نخستين بار مكتب وحدت وجود و توحيد مطلق حق و خلق، تبيين و معنا و حكمتي عقلاني و كيهاني و طبيعي و عرفاني و قرآني و علمي يافته است كه همه تناقضات اين مكتب را يكجا پاسخگوست. و از جمله كل سير آفرينش انسان از ازل تا ابد را مفهوم مي سازد. همانطور كه خداوند انسان مثالي و نوري را در سرآغاز آفرينش و قبل از هرچيزي آفريد كه مصداق آيه اول سوره دهر، تا دوراني طولاني جز انسان هيچ چيزي نبود تا آنگاه كه در روز ششم خلقت هستي خاكي بشر پاگرفت و آن روح ازلي در اين ظلمت جمادي مدفون شد كه اين ظلمت مرحله بعدي است و همان ساقط شدن هستي اعلائي انسان در درك اسفل السافلين مي باشد. همانطور كه در سوره تين مذكور است. و دهر ظلماني ديگر تلاش انسان در رجعت به هستي اعلائي خويش است به قدرت ايمان و عمل صالح و حق جوئي و صبوري بر حق كه كل سير دين و عرفان است تا خروج از اقطار هستي كه همان قلمرو مكان- زمان است و تلاش آدمي براي پاك شدن از نژاد و نژادپرستي مي باشد كه آيين ابراهيم حنيف است. و اين بيان ديگري از ظلمت ثلاثه در قرآن مي باشد كه سه مرحله گذار در دهر است تا رسيدن به الساعه و لقاءالله در حيات دنيا و يا قيامت كبريٰ در حيات آخرت كه آستانه خروج از دهر و پايان زمان است. پس گذار از نخستين ظلمت دهر مربوط به حيات روحاني انسان مي باشد كه قبل از به دنيا آمدن است. گذار از ظلمت دوم دهر همان حيات خاكي و حيواني است كه از رحم مادر آغاز مي شود. كه اين همان ظلمت نژاد است. و مرحله سوم عبور از ظلمت دهر قلمرو عرفاني وجود است كه درب ورود بر اين عرصه دل است و وادي معرفت نفس و عبور از ظلمات نفس تا رسيدن به قلمرو نور وحداني ذات حق در فطرت خويشتن، كه اين آستانه لقاءالله و الحاق به نور امامت است. پس در حقيقت دهر و بخصوص دهر حيواني و خاكي و نژادي (حيات دنيا) به اين دليل به انسان داده شد و انسان در اين ظلمات سقوط كرد كه اين فرصت و مجال را پيدا كند تا اندك اندك و تدريجاً آن نور مطلق وجود پروردگار را دريابد و هضم و جذب و فهم نمايد. پس اين دهر مجال شدن (فيكون) بود تا بتواند رو در روي خالقش را ديدار نمايد و اين ديدار را درك كند و در اين ديدار نابود نشود. پس دهر در عين حال مانع نابود شدن آدم در محضر وجود است. پس براستي كه دهر خود حضرت حق است و الممنوع! پس در حقيقت دهر به معناي زمانيت، همان مجال وجود يافتن و وجودپذيرفتن و وجود را فهميدن و حق وجود را ادا كردن و نهايتاً موجود گشتن عدم است. و به زباني مجال آدم شدن عدم است اندك اندك. و اين مجال همان مدت معيني است كه قيامت از چشم آدميان پنهان داشته شده است تا تاب تحمل ديدار با خدا را پيدا كنند و آدم تا الهي نشود نمي تواند الله را ديدار كند و لذا در قيامت كبريٰ هم دوباره به آتش دهر بازمي گردد: «و كافران در آن روز مي گويند اي كاش هنوز خاك مي بوديم (در دهر مي بوديم) و آنگاه خود را با صورت در آتش جهنم سرنگون مي كنند». زيرا هنوز توان ديدار با خدا و همزيستي با او را ندارند. زيرا هنوز بطور كامل وجود را نيافته اند. چون حقوقش را ادا نكردند. در حقيقت دوزخ دهر پس از دهر است و لذا ديگر ظلمات نيست بلكه آتش است.
فتبارك الله احسن الخالقين و الحمد الله رب العالمين

والسلام
علي اكبر خانجاني
۱۰ اسفند ۱۳۹۲